

# شکنجه شده گان

## برای مسیح

ریچارد ورمبراند



# **"TORTURED FOR CHRIST" (DARI/FARSI)**

by Richard Wurmbrand

© Richard Wurmbrand

5000 Copies

1996

Printed and Published by Evangelist Dr. P.P. Job for The Love  
In Action Society at Sabina Printing Press, Faridabad,  
Haryana, India.

کلیسای شهید امروز

## شکنجه شده گان برای مسیح

ریچارد ورمبراند

مقدمه توسط

محترم دبلیو. ستوارت هاریس، اف. آر. جی. اس

(رئیس عمومی ماموریت مسیحی اروپا)

ترجمه به دری

توسط

حمیداله احمدزی

## درباره مؤلف

محترم ورمبراند یک خادم و مبلغی است که ۱۴ سال در زندان کمونیست ها و شکنجه در وطن خودش رومانیه را سپری کرده است. او یکی از مشهورترین مؤلفین، معلمین و رهبران مسیحی است. نام های کمی در کشورش آشنا است.

در سال ۱۹۴۵ وقتی که کمونیست ها رومانیه را اشغال کردند و کوشیدن تا برای مقاصد خودشان بر کلیسا ها کنترل حاصل کنند، محترم ورمبراند فوراً یک خدمت مؤثر مخفی و قوی را به مردم غلام ساخته شده خود و عساکر تجاوزگر روسی آغاز کرد. در آخر او در سال ۱۹۴۸ دستگیر شد همراه با خانمش سبینه. خانم او به مدت سه سال یک غلام و کارگر بود. ریچارد ورمبراند سه سال را در محدودیت گذشتاند و بدون همان شکنجه گران کمونیست هیچ کسی دیگری را ندید. بعد از سه سال او را به یک اطاق جمعی بردند که در آنجا به مدت ۵ سال بود و شکنجه همان طور ادامه یافت.

به علت شناخت او به حیث یک رهبر مسیحی دیپلمات های سفارت های خارجی از دولت کمونیست حفاظت او را خواستند. به آنها گفته شد که او از رومانیه فرار کرده است. پولیس مخفی که خود را مثل زندانیان آزاد شده هم اطاق او نشان داده به خانم او درباره شرکت در جنازه او در قبرستان زندان گفتند. به فامیل او در رومانیه ورفقاییش در خارج از کشور گفته شد که او را



فراموش کنند زیرا او دیگر مرده است.

بعد از ۸ سال او رها شد و فوراً به کار در کلیسای مخفی آغاز کرد. دو سال بعد در سال ۱۹۵۹ او دو باره دستگیر شد و به ۲۵ سال زندان محکوم شد. او در سال ۱۹۶۴ در عفو عمومی آزاد گردید و دو باره به خدمت مخفیانه خود ادامه داد. با احساس خطر بزرگ دستگیری او برای بار سوم مسیحیان در ناروی با حکومت کمونسیت برای آزادی او از رومانیه مذاکره کردند. حکومت کمونسیت به فروش زندانیان سیاسی خود در آن وقت آغاز نموده بود. قیمت رفتن از رومانیه برای یک زندانی ۸۰۰ پوند بود ولی قیمت ورمبراند ۲۵۰۰ پوند بود.

در ماه می ۱۹۶۶ او در مقابل کمیته امنیت داخلی مجلس سنا امریکا در واشتن شهادت داد و تا کمر لباسش را کشید تا ۸ زخم عمیق شکنجه را که بدنش را پوشانده بود نشان دهد. داستان او به سراسر جهان در روزنامه های اروپا، امریکا و آسیا رسانده شد. به او در سپتامبر سال ۱۹۶۶ اخطار داده شد که دولت کمونسیت رومانیه تصمیم گرفته است که او را به قتل برساند. ولی او در مقابل این اخطار های مرگ خاموش نماند. او آواز کلیسا مخفی نامیده میشود. رهبران مسیحی او را شهید زنده و پولس با سرحد آهنی نامیده اند.

## مقدمه

برای اولین بار در ماه دسامبر ۱۹۲۴ به رومانیه داخل شدم. در گذشته غیر از البانیا رومانیه یگانه کشوری در اروپا بود که من به آنجا نرفته بودم. چند ماه من یک نشان واضح از خداوند داشتم که باید به آنجا بروم. بنابراین همراه با محترم جان موسلی از سرحد هنگری به رومانیه گذشتیم. بزودی دریافتیم که ما در یک کشور کمونیست هستیم که با احتیاط از ما توسط حکومت نظارت میشود. ولی ایمانداران به ما به گرمی خوش آمد گفتند و شام یکشنبه اولین یکشنبه بعد از ورود ما به کلیسا بپتست جرمنی در بوخارس رفتیم. در آنجا از هر یک ما خواسته شد که سلامها و شهادت خود را بدهیم. وقتی مجلس ختم شد اشخاص زیادی بودند که با ما صحبت کردند بشمول یک مرد قد بلند با یک چهره سفید و نگاهای مشتاق. او پرسید که میتواند با ما صحبت کند و گفت که حاضر است تا خطر را قبول کند اگر ما به خانه اش برویم. بنابراین همان شب ناوقت نزدیک ساعت ۱۰ شب ما به خانه ریچارد ورمیراند رفتیم. محترم ورمیراند با خاتم و پسرش میهای در یک اتاق کوچک در طبقه آخر زندگی میکردند.

با آرامی داخل خانه شدیم و بعد کشیش که من در غرب در موردش بسیار شنیده بودم حسابات تجارب حیرت آور و نجات اش در جریان ۱۴ سال زندان را فاش ساخت. اول پسر او و بعد خانمش سبینه بیرون از خانه به کوچه رفتند تا اطراف را ببینند و هر دو راپور دادند که خانه را پولیس احاطه نموده است و موتر آنها درست در مقابل خانه انتظار میکشد. تا چپی وقت آنها خانه را نظارت خواهند کرد؟ چپی نتیجه خواهد داشت؟ ریچارد ورمیراند داستانش را تمام کرد و ما دعا کردیم. آن مجلس فراموش ناشدنی بود که ما در آن به خداوند

عذر کردیم که خادمین خود را حفظ کند. ما نشانات شکنجه را بر بدن او دیده بودیم و ما در آن وقت ترس را که در گذشته هیچ وقت احساس نکرده بودیم حس کردیم. ولی هنوز نور محبت و جلال از میان داستان تاریک زندان و تکالیف میدرخشید. خداوند دعا ما را شنید و وقتی در اخیر ما به کوچه برآمدیم پولیس رفته بود.

ما برای اولین بار این فامیل خداوند را ملاقات کردیم. اینطور شاهدان قهرمان برای عیسی مسیح و ما هردو احساس کردیم که ما هرگز دیگر مانند گذشته نخواهیم بود. بنابراین من احساس فخر میکنم که از من درخواست شد تا این کتاب را معرفی کنم و من اینکار را با دعا با حرارت انجام میدهم که خدا کند این کتاب قلوب زیادی را به حرکت درآورد که مردم اروپا شرقی را محبت نمایند تا یک عکس العمل جدی بتواند کمک لازمه را به آنها بدهد که به خاطر مسیح رنج میبرند و آن جای را که در پشت مسیح در وجود شان بخاطر بدن او خالی است پر سازد یعنی کلیسا را.

محترم دلیو. ستوارت هاریس، اف. آر. جی. اس  
رئیس عمومی ماموریت مسیحی اروپا

به محترم دبلیو. ستوارت هاریس رئیس عمومی ماموریت مسیحی اروپا لندن کسی که به رومانیه به حیث اولین پیامبر از طرف مسیحیان در غرب بعد از آزادی ام از زندان در سال ۱۹۲۴ آمد. در حالیکه ناوقت شب به خانه ما داخل میشد و بعد از اقدامات احتیاطی زیادی او به ما اولین کلمات محبت و تسلی و همچنان اولین کمک برای فامیل های شهدا مسیحی را آورد. در نام آنها من بدینوسیله تشکرات مان را اظهار مینمایم.

## معرفی

چرا من این کتاب را نوشتم

من به هر مسیحی آزاد یک پیام از کلیسای مخفی در پشت سرحد آهنی میآورم. کلیسای مخفی که من آنرا سالهای زیادی رهبری کرده ام تصمیم گرفت که من باید هر کوشش ممکنه را انجام بدهم تا به جهان آزاد بیایم و یک پیام قوی به شما برسانم. در اثر یک معجزه که درباره قوت آن شما خواهید خواند من زنده ماندم و به جهان آزاد رسیدم. در این کتاب من پیامی را که توسط ایمانداران که در کلیسا مخفی سرزمین های کمونیست رنج میبرند به من سپرده شده است شرح میدهم.

به این ترتیب توجه لازمه و کامل شما به این پیام داده خواسته میشود. اول من شهادت خودم را میدهم و در مورد فعالیت های کلیسای مخفی به شما میگویم.

## فصل اول

### یک بی دین مسیح را میابد

من در یک فامیل بزرگ شدم که هیچ مذهبی را نمی شناخت. در طفولیت من هیچ تعلیم مذهبی نگرفتم. در سن ۱۴ من یک دین متیقن و سرسخت بودم. این نتیجه طفولیت تلخ من بود. من از سالهای اول زندگی ام یتیم بوده ام و غربت را در سالهای مشکل جنگ اول جهانی شناختم. در سن ۱۴ من مانند کمونیست های امروزی بی دین سرسخت بودم. من کتابهای بی دینان را خوانده بودم ولی این علت نبود که من به خدا یا مسیح ایمان نداشتم. من از این افکار نفرت میکردم زیرا می پنداشتم که اینها برای فکر انسان ضرر دارد و به این ترتیب من در تلخی بطرف مذهب بزرگ شدم.

ولی وقتی بعدتر فهمیدم من این افتخار را داشتم که یکی از اشخاص انتخاب شده خداوند باشم و آنها به علت های که من نمی این ها دلایل بودند که به شخصیت من مربوط نبودند زیرا شخصیت من بسی

اگرچه من یک شخص بی دین بودم چیزی که قابل بیان نبود مرا به طرف کلیسا ها میکشید. این برایم مشکل بود که از پیش روی کلیسای بگذرم و به آن داخل نشوم. ولی من هیچ نفهمیدم که در آن کلیسا ها چی اتفاق می افتاد. من به



سرود ها گوش میدادم ولی هیچ وقت به قلبم اثر نکرد. من بسیار متیقن بودم که هیچ خدای وجود ندارد. من از این فکر که خداوند یک آقا است که باید از او اطاعت شود نفرت میکردم. ولی من بسیار علاقه میداشتم که بدانم که یک قلب پر محبت در کدام جای در مرکز این جهان موجود است. من خوشی های کمی دوران طفولیت و جوانی را چشیده بودم. من اشتیاق داشتم که باید در جای یک قلب پر محبت برای من بتپد.

من میفهمیدم که هیچ خدای نیست مگر من خفه هم بودم که چنین خدای محبت وجود نداشت. یکبار در جنگ روحانی درونی من به یک کلیسا کاتولیک داخل شدم. من مردم را در حال گفتن چیزی و زانو زدن دیدم. من فکر کردم که در نزدیکی آنها زانو بزنم و چیزی را که آنها میگویند میشنوم و بعد آن را تکرار خواهم نمود تا ببینم که چی اتفاق می افتد. آنها در دعا به مریم باکره گفتند: «درود مریم پر از فیض» من کلمات را به دنبال آنها بار بار تکرار کردم و به مجسمه مریم باکره نگاه کردم ولی هیچ اتفاقی نیافتاد. من در این مورد بسیار خفه بودم.

یک روز با وجود اینکه یک شخص بی دین بودم من به خداوند این طور دعا کردم: «خداوند من یقیناً می فهمم که تو وجود نداری ولی اگر هستی چیزی را که من رد میکنم این وظیفه من نیست که به تو ایمان داشته باشم، این وظیفه تو است که خودت را ظاهر سازی.» من یک بی دین بودم مگر بی دینی به قلب آرامش نمی بخشد.

در این وقت طوفان داخلی که من بعدتر آن را درک کردم در یک قریه در بلندی های کوه های رومانیه یک نجار پیر این طور دعا کرد: «خداوند من خدمت تو را بر این زمین انجام داده ام و من امید دارم که عوض آنرا هم

برزمین و هم در آسمان بگیریم مگر عوض من بر زمین این باید باشد که تا وقتی نمیرم تا یک یهود را به مسیح نیاروم زیرا مسیح هم یهود بود. من غریب، پیر و مریض هستم و نمی توانم به اطراف رفته یک یهود را تلاش کنم و در قریه من هم هیچ یهود نیست. تو یک یهود را به قریه من بیار و من بهترین کوشش ام را خواهم کرد تا او را به مسیح بیاورم.»

چیزی غیر قابل مقاومت مرا به آن قریه کشید. من هیچ کاری در آنجا نداشتم. رومانیه ۱۲۰۰۰ قریه دارد ولی من به آن قریه رفتم. با دیدن اینکه من یک یهود هستم نجار با بسیار ادب با من پیش آمد حتی بیش تر از آنکه با یک دختر زیبا پیش می آیند. او در من جواب دعایش را دید و به من کتاب مقدس را داد تا بخوانم. من کتاب مقدس را به علت علاقه به کلتورهای مختلف خوانده بودم. ولی کتاب مقدس را که او به من داد چیزی دیگری بود. طوری که او بعد به من گفت او ساعت ها با خانمش برای نجات من و خانم من دعا کرده بود. کتاب مقدس را که او به من داد صرف کلمات نبود بلکه شعله های محبت بود که در دعا او فیر شده بود. من به مشکل آنرا خوانده توانستم. من توانستم صرف بر آن بگیرم با مقایسه زندگی خراب خود با زندگی عیسی، ناپاکی من با پاکی او، نفرت من با محبت او ولی او مرا قبول کرد که از او باشم.

بزودی خانم من هم ایمان آورد. او جانهای دیگری را به مسیح آورد و آنها جانهای بیشتر را به مسیح آوردند و به این ترتیب یک جماعت جدید لوتیران در رومانیه ایجاد شد.

حال زمان نازی ها آمد. ما تکالیف زیادی داشتیم. در رومانیه نازیم شکل یک دیکتاتوری سخت ارتودوکس را به خود گرفت که از گروپ های پرستان و یهود تحقیق میکردند.

حتی پیش از مقررری رسمی من و پیش از اینکه من برای خدمت آماده گی بگیرم من در واقع رهبر کلیسا بودم چون بنیادگذار آن بودم. من مسولیت این کار را داشتم. من و خانم من چندین بار دستگیر و لت و کوب شدیم و جلو قاضیان نازی به زور کشیده شدیم. دهشت نازی ها بسیار سخت بود ولی اگر تحت کمونیست ها بیایید این صرف یک کمی از آن معلوم خواهد شد. بر پسر میهای یک نام غیر یهودی گذاشته شد تا از مرگش جلوگیری شود.

ولی این زمان نازی ها یک فایده بزرگ داشت. آنها به ما آموختاندند که لت و کوب جسمی را میتوان تحمل کرد و این که روح انسان با کمک خداوند می تواند در شکنجه های ترسناک زنده بماند. آنها به ما هنر های کار مخفی مسیحی را یاد دادند که برای زمان دور که آمدنی بود ما را تیار کند. زمان که درست در پیش داشتیم.

## خدمات من به روسان

بعد از پشیمانی بی دین بودن از روز اول ایمانم مشتاق این بودم که بتوانم به روسان شهادت بدهم. روسان مردمی هستند که از طفلیت در بی دینی بزرگ شده اند. این اشتیاق من پوره شده است و پوره شدن این ارمان من از وقت نازی ها آغاز شد زیرا ما در رومانیه هزارها زندانی روسی داشتیم و می توانستیم در میان آنها کار مسیحی انجام دهیم.

این یک کار پرماجرا و تحریک کننده بود. من هیچ وقت اولین ملاقاتم را با یک زندانی روسی فراموش نخواهم کرد. او به من گفت که انجنیر است. من از او پرسیدم که آیا به خداوند ایمان دارد. اگر او میگفت که (نه) من بسیار خفه نمیشدم. این حق هر کس است که ایمان دارد یا نه ولی وقتی من از او درباره



ایمانش پرسیدم او به طرف من بدون فهمیدن چیزی به من نگاه کرد و گفت: «من هیچ چنین امری ندارم که ایمان بیارم. اگر کدام امر شود من ایمان میآورم. اشک بر گونه هایم جاری شد. قلب من توتو توتو شد. اینجا در پیش روی من یک شخصی است که مغزش مرده است یک مردی که عالیترین تحفه خداوند به بشر را از دست داده است. تحفه که یک شخصیت باشد. او آله بود که مغزش شسته شده بود و در دست کمونیست ها که آماده بود به یک امر ایمان بیاورد یا نه. او دیگر خودش فکر کرده نمی توانست. این یک روسی نمونه ای بعد از اینهمه سال های حکومت کمونیست بود. بعد از دیدن این که کمونیزم به بشر چی انجام داده است من به خداوند وعده دادم که زندگی ام را به این مردم وقف خواهم کرد تا به آنها دوباره شخصیت های شان را بدهم و به آنها در خداوند و مسیح ایمان ببخشم.

من ضرورت نداشتم که به شوروی برای رسیدن به مردم آنجا بروم. با آغاز از ۲۳ اگست ۱۹۲۲ یک میلیون عساکر روسی به رومانیه داخل شدند و بسیار زود بعد از آن کمونیست ها در آنجا به قدرت رسیدند. این جا حالتی آغاز شد که تکالیف تحت حکومت نازی را آسان جلوه میداد.

در آن وقت در رومانیه که ۸ میلیون نفوس داشت حزب کمونیست صرف ۱۰۰۰۰ عضو داشت. ولی ویشینسکی سکرتر وزارت خارجه اتحاد جماهیر شوروی به دفتر پادشاه بسیار عزیز ما مایکل اول داخل شد و مشت هایش را بر میز زده گفت: «شما باید کمونیست ها را به حکومت انتخاب کنید.» قوای نظامی و پولیس ما خلع سلاح شدند و به این ترتیب به زور و جبر کمونیست ها به قدرت رسیدند. این کار بدون همکاری حاکمان آن وقت امریکا و انگلستان انجام نشد.

مردم درپیش خداوند نه تنها برای گناهان خود مسؤولیت دارند بلکه برای گناهان ملی خود هم مسؤولیت دارند. اندوه ملیت های اسیر یک مسؤولیت به قلب های مسیحیان آمریکایی و انگلیسی است. آمریکایان باید بدانند که زمانی آنها با نارضایتی روسان را کمک کردند تا بر ما یک رژیم ترس و قتل را تحمیل کنند. آمریکایان باید این را با کمک مردم اسیر تا به نور مسیح بیابند جبران کنند.

## زبان محبت و زبان گمراهی یکی است

یک بار که کمونیست ها به قدرت رسیدند آنها با زرنگی طریقه های کمره کننده را در کلیساها استعمال کردند. زبان محبت و زبان گمراهی یکی است. شخصی که یک دختری را به حیث خانم میخواهد و شخصی که او را صرف برای یک شب میخواهد تا او را بعدتر دور باندازد هر دو میگویند (تو را دوست دارم). عیسی به ما گفته است که زبان محبت را از زبان گمراهی فرق کنیم و مگرگان در لباس گوسفند را بشناسیم.

وقتی کمونیست ها به قدرت رسیدن و هزار ها پیشوا و کشیش و خادمین نمی فهمیدند که چطور این دو زبان را بشناسند.

کمونیست ها یک کنگره ای را که مشتمل تمام اعضای مسیحی بود در تعمیر پارلمان دائر کردند. ۴ هزار کشیش، پیشوا و خادمین از همه سیستم ها حضور داشتند. این ۴ هزار رهبران مسیحی جوزف ستالین را به حیث رئیس این کنگره انتخاب کردند. در حین زمان او رئیس جنبش بی دینان جهان و قاتل جمعی مسیحیان هم بود. یکی بعدی دیگری هر یک از کشیشان و اسقف ها در تعمیر پارلمان برخاستند و گفتند که بنیاداً کمونیزم و عیسویت یکی استند و میتوانند باهم زندگی کنند. یک وزیر از پشت دیگر به طرف کمونیزم کلمات

حمد میگفتند دولت جدید را از وفاداری کلیسا به آنها مطمئن ساختند.  
من و خانم در آن کنگره حاضر بودیم. خانم نزدیک من نشسته بود و به من  
گفت: «ریچارد، برخیز و این شرم را از چهره مسیح بشوی. آنها بر چهره او  
تف میکنند». من به او گفتم: «اگر من این کار را کنم شوهرت را از دست  
میدهی». او گفت: «من امید ندارم که یک شوهر ترسو داشته باشم».

بعد از آن من برخاستم و صحبت کردم ولی بجای حمد گفتن قاتلان  
مسیحی مسیح و خداوند را حمد گفتم و خاطر نشان کردم که وفاداری ما اول  
باید به او باشد. بیاتیه ها در این کنگره از رادیو پخش میشد و تمام کشور  
توانست از منبر پارلمان کمونیست ها پیام مسیح را بشنود. بعداً من برای این  
کارم قیمتی هم پرداختم ولی ارزش آنرا داشت.

رهبران کلیسا های پرستان و ارتودوکس در میان هم با یک دیگر در تسلیمی  
به کمونیزم مقابله داشتند. یک اسقف ارتودوکس چکش و داس را بر پتو اش  
گذاشت و از کشیش های خود خواست که دیگر او را (فیض شما) نگویند بلکه  
رفیق اسقف بخوانند. من در یک کنگره بپتست ها که در شهر ریسیتا دائر شده  
بود شرکت کردم یک کنگره بود تحت بیرق سرخ که در آن سرود ملی شوروی  
سابق خوانده شد در حالیکه همه به پا ایستاد بودند. رئیس بپتست ها گفت که  
ستالین هیچ کاری دیگری نکرده است بلکه احکام خداوند را به جا آورده  
است. او ستالین را به حیث یک استاد عالی کتاب مقدس ستایش نمود. رلپ  
اسقف معاون کلیسای لوتیران در رومانیه این طور به درس دادن در دانشگاه های  
تعالیم الهی آغاز کرد که خداوند سه مکاشفه داده است: یکی از طریق موسی،  
یکی از طریق عیسی و یکی از طریق ستالین که مکاشفه سابقه را لغو میکند.

این را باید درک کرد که بپتست های واقعی کسانی را که من بسیار

دوست دارم با این موافقت نکردند و به مسیح با تکالیف زیادی وفادار ماندند. اگرچه کمونیست ها رهبران آنها را انتخاب میکردند و بپتست ها هیچ راه دیگری نداشتند به جز اینکه آنها را قبول کنند. عین حال امروز در رهبری بالا مذهبی وجود دارد.

آنهایکه به جای مسیح خادمین کمونیزم شدن آنها را که با ایشان یکجا نمی شدند ترک میکردند.

زمانی که مسیحیان روسی یک کلیسای مخفی را بعد از انقلاب شوروی تشکیل دادند رسیدن کمونیست ها به قدرت در رومانیه و رسوای توسط رهبران کلیسا های رسمی ما را هم مجبور کرد تا یک کلیسای مخفی را که به بشارت وفادار باشد و انجیل را تبلیغ کند و به نزد اطفال برای مسیح برسند تشکیل دهیم. کمونیست ها همه این ها را ممنوع اعلام کردند و کلیساهای رسمی هم موافقت نمودند.

همراه با دیگران من کار مخفی را آغاز کردم. من در بیرون مقام بسیار محترم اجتماعی داشتم که هیچ ربطی به کار های مخفی من نداشت و مانند یک پوشش کار میکرد. من کشیش ماموریت لوتیران ناروی بودم و همزمان من به حیث نماینده جهانی کلیسا ها در رومانیه کار میکردم. (در رومانیه ما حتی کوچکترین مفکوره همکاری با کمونیست ها را نداشتیم. در آن زمان ما بر بلاوه خدمات آسایش هیچ کاری دیگری نمی کردیم. این دو لقب به من موقع بسیار خوبی در مقابل دولت میداد که از کارهای مخفی من نمی دانستند.

این کار مخفی دو بخش داشت:

اول خدمت مخفی ما در میان یک میلیون عساکر روسی بود.

دوم خدمت ما به مردم غلام ساخته شده رومانیه بود.



## روسان - مردمی با چنین روح تشنه

برای من وعظ انجیل به روسان مانند جنت بر زمین است. من به مردم کشور های زیادی پیام مسیح را رسانده ام ولی مردمی تشنه ای مانند روسان را ندیده ام. آنها روح تشنه ای دارند.

یک کشیش ارتودوکس که دوستم میباشد به من تیلیفون کرد و گفت که یک افسر روسی پیش او برای توبه کردن آمده است. آن دوستم زبان روسی را نمیدانست و بافهمیدن اینکه من روسی میفهمم او آدرس مرا به آن افسر داده بود. روز بعدی آن مرد پیش من آمد. او خداوند را دوست داشت و مشتاقش بود مگر هیچ وقت کتاب مقدس را ندیده بود. او هیچ وقت در محافل مذهبی اشتراک نکرده بود (در شوروی کلیسا های بسیار کمی استند) او هیچ تعلیمی مذهبی نداشت. او بدون کمترین دانش درباره خداوند او را دوست داشت.

من به خواندن بیان مسیح بر کوه و مثل های عیسی آغاز کردم. بعد از شنیدن آنها او در گرد اطاق به خوشی وجد آمیز رقصید و میگفت که چی زیبایی عجیب چطور توانستم بدون دانستن این مسیح من زندگی کنم. برای اولین بار من شخصی را با چنین خوشی وجد آمیز در مسیح دیدم.

بعد از آن من یک اشتباه کردم. من بدون آماده ساختن او برایش از شکنجه و مصلوب شدن مسیح خواندم. او انتظار چنین چیزی را نداشت و وقتی این را شنید که مسیح لت و کوب شد و اینکه چطور او مصلوب شد و در آخر مرد. آن شخص به چوکی خود افتاد و به تلخی به گریستن آغاز کرد. او به یک نجات دهنده ایمان آورد و حال نجات دهنده او مرده است.

من به او نگاه کردم و شرمیدم که خود را کشیش ویا مسیحی مینامیدم یک

معلم برای دیگران. من هیچ وقت در رنج مسیح مانند این افسر روسی شریک نشده بودم. درحالیکه به او میدیدم این مانند نگریستن به مریم مجدلیه بود که در پایان صلیب میگریست حتی با وفاداری وقتی عیسی به شکلی یک جسد در قبر بود.

بعد به او در مورد رستاخیز مسیح گفتم. او نمی دانست که نجات دهنده او از قبر برخاسته است. وقتی اولین خبر خوش را شنید بر زانوهایش زد و یک قسم بسیار کثیف خورد ولی من فکر میکنم که این قسم مقدس بود. این طریقه ای صحبت او بود. دوباره او خوشی کرد. او از خوشی فریاد زد «او زنده است، او زنده است» و باردیگر او درحالیکه خوشی بر او پیروز شده بود در اطاق به رقصیدن آغاز کرد.

من به او گفتم بیا دعا کنیم. او دعا را نمی شناخت. او عبارات مقدس ما را هم نمی دانست. او همراه با من زانو زد و دعا او اینطور بود. «ای خداوند، چی شخصی خوبی هستی. اگر من به جای تو میبودم من هیچ وقت گناهان تو را نمی بخشیدم ولی واقعاً تو شخصی زیبایی هستی. من با تمام قلب تو را دوست دارم. من فکر میکنم که تمام فرشتگان در آسمان هر کاری را که انجام میدادند ترک کردند تا به این دعا افسر روسی گوش بدهند. آن مرد به مسیح آورده شد.

در یک دوکان من یک قوماندان روسی و یک خانم افسر را دیدم که هر قسم اشیا را میخريدند ولی در صحبت با فروشنده که روسی نمی دانست مشکل داشتند. من برای آنها ترجمه کردم و دوست شدیم. من آنها را برای نان چاشت به خانه ام دعوت کردم. پیش از خوردن غذا من به آنها گفتم شما در خانه یک مسیحی هستید و ما عادت دعا را داریم. من به زبان روسی دعا کردم. آنها قاشق و پنجه ها را کنار گذاشتند و دیگر به غذا علاقه نداشتند. آنها یک سوال بعد از

دیگری درباره خدا، مسیح و کتاب مقدس پرسیدند. آنها هیچ نمی فهمیدند. چیزی آسانی نبود که با آنها صحبت کنم. من به آنها مثل یک مرد را که صد گوسفند داشت و یکی از آنها گم شد برایشان گفتم. آنها گفتند: «آیا فارم کمونیست ها گوسفندان او را نگرفته است» بعد گفتم عیسی پادشاه است. آنها گفتند که همه پادشاهان بر مردم ظلم کرده اند پس عیسی هم ظالم است. وقتی درباره مثل کارگران مزرعه به آنها گفتم چنین جواب دادند: «خوب، آنها کار خوبی کردند که بر ضد مالک مزرعه قیام کردند. مزرعه باید مال همه باشد». همه چیز برای آنها تازه بود. وقتی من به آنها در مورد تولد عیسی گفتم آنها چیزی پرسیدند که شاید به یک غربی کفر معارف شود. «آیا مریم زن خدا بود؟» من در مباحثه با آنها و اشخاص زیاد دیگری به این پی بردم که برای وعظ انجیل به روسان بعد از این همه سالهای کمونیزم ما باید یک زبان کاملاً جدید را استعمال کنیم.

مبلغین که به افریقا مرکزی رفتند در ترجمه این آیت از اشعیا مشکل داشتند. «اگر گناهان شما مانند ارغوان سرخ باشند مانند برف سفید خواهند شد.» هیچ کس در افریقا برف را ندیده بود و هیچ کلمه ای برای آن نداشتند. آنها این طور ترجمه میکردند که گناهان تو مانند مغز ناربال سفید خواهد شد. پس ما باید انجیل را به زبان مارکست ترجمه میکردیم تا آنها را بفهمانیم. این چیزی بود که ما انجام داده نمی توانستیم ولی روح القدس از طریق ما انجام میداد.

آن قوماندان و خانم افسر در همان روز ایمان آوردند. بعداً آنها به ما کمک زیادی در خدمات مخفی ما به روسان نمودند.

ما مخفیانه هزارها کتاب مقدس و دیگر نشریات مسیحی را چاپ کرده به

روسان توزیع میکردیم. از طریق عساکر روسی که ایمان آورده بودند کتاب مقدس ها و بخش های آنرا به شوروی قاچاقی بردیم.

ما تکتیک دیگری را برای رساندن کتاب مقدس به روسان استعمال میکردیم. عساکر روسی که سالهای زیادی جنگیدند اطفالی داشتند که سالها آنها را ندیده بودند. (روسان علاقه خاصی به اطفال دارند) پسر من میهای و دیگر اطفال خورد که از ۱۰ سال عمر کم داشتند به نزد عساکر روسی در جاده ها و پارک میرفتند درحالیکه کتاب های مقدس، اناجیل و دیگر نشریات را با خود در جیب شان داشتند. عساکر روسی اطفال را بر شانه های خود می نشانند و با محبت با آنها صحبت میکردند و با آنها مانند اطفال خود رفتار میکردند زیرا آنها اطفال خود را به سالها ندیده بودند. عساکر به این اطفال شیرینی و چاکلیت میدادند و اطفال در مقابل آن به سربازان چیزی میدادند - کتابهای مقدس و اناجیل که آنها به خوشی آن را قبول میکردند. بعضی اوقات اطفال کارهای را که انجام داد آن بطور واضح برای ما خطرناک بود به راحتی انجام میدادند. آنها مبلغین جوان به روسان بودند نتایج عالی بود. در حالیکه هیچ راه دیگری نبود به این ترتیب عساکر زیاد روسی انجیل را حاصل کردند.

### وعظ در سربازخانه های روسان

ما نه تنها به شکل انفرادی به روسان شهادت میدادیم بلکه ما خواستیم اینکار را به شکل گروهی نیز انجام بدهیم.

روسان بسیار مشتاق ساعت ها بودند. آنها ازهر کس ساعت ها را می دزدیدند. آنها مردم را در جاده ها ایستاد میکردند و هر کسی مجبور بود که ساعتش را به آنها بدهد. شما میتوانید روسان را که چندین ساعت بر دست



داشتند ببینید. شما می توانستید زنان را با ساعت های زنگنی که در گردن شان آویزان بودند ببینید. آنها در گذشته هیچ ساعت نداشتند و نمی توانستند تعداد کافی آنها را به دست بیاورند. روسان که میخواستند ساعتی داشته باشند باید به سربازخانه های روسی میرفتند تا ساعت های دزدیده شده را بخرند. بعضی اوقات آنها ساعت های خود شان را میخریدند. پس این چیزی عام برای رومانیای ها بود که به سربازخانه های روسی بروند. ما هم که از کلیسای مخفی بودیم بهانه خوبی برای رفتن به آنجا داشتیم.

من برای اولین کوشش خود تا در سربازخانه های روسی بشارت بدهم یک محفل ارتودکس یعنی روز پولس و پطرس را انتخاب کردم. من به آنجا به بهاز خریدن ساعت رفتم. من بهانه ای ساخته گفتم که یک آن بسیار قیمت بود دیگری خورد و دیگری کلان. چند عسکر دور من جمع شدند و هر کدام شان چیزی برای فروش می آوردند. من در حال مزاق کردن از آنها پرسیدم که آیا در بین شما کسی به اسم پطرس و پولس است. بعضی ها بودند. بعد من گفتم: «آیا شما میدانید که امروز کلیسای ارتودوکس شما به پولس و پطرس احترام میگذارند؟» (بعضی از روسان سالخورده این را میدانستند) پس من به صحبت درباره پطرس و پولس به آنها آغاز کردم. یکی از آنها که سالخورده بود در صحبت مداخله کرده گفت: «شما برای خریدن ساعت نیامده اید. شما آمده اید تا درباره ایمان صحبت کنید؟ اینجا بنشینید و با ما صحبت کنید. ولی بسیار متوجه باشید. ما میدانیم که با کی محتاط باشیم. آنهایکه در گرد ما هستند همه مردم خوبی اند. وقتی من دستم را بر زانو شما بگذارم شما باید صرف در مورد ساعت صحبت کنید. وقتی من دستم را دور کنم شما میتوانید پیام تان را ادامه بدهید». یک عده زیاد مردان گرد من جمع شده بودند. من به آنها درباره پطرس و پولس گفتم و

درباره عیسی هم گفتم بخاطر کسی که آن دو جان های خود را فدا کردند. هر باری که کسی می آمد که آنها بر او اعتماد نداشتند آن سرباز بر زانو من دستش را می گذاشت و من فوراً به صحبت درباره ساعت ها آغاز می کردم. وقتی آن شخص دور میشد من باز به وعظ در مورد مسیح ادامه میدادم. این ملاقات های من چندین بار تکرار شد. بیشتر به کمک عساکر مسیحی روسی رفقای زیادی شان مسیح را یافتند. هزارها انجیل مخفیانه توزیع شد.

برادران و خواهران زیادی ما از کلیسا مخفی در آنجا گیر شدند و بسیار لت و کوب شدند ولی شرکت ما را افشاء نکردند.

در جریان اینکار ما خوشی ملاقات با برادران خود و شنیدن از تجربیات آنها را داشتیم. اولتر از همه ما در آنها خواص رسولان بزرگ را دیدیم. آنها از سال های زیاد بی کتابی کمونیزم گذشته بودند. بعضی آنها در پوهنتون های کمونیزم تحصیل کردند ولی همان طور که ماهی در آب شور زندگی میکند و شیرینی گوشت خود را نهمیدارد آنها هم از مکاتب کمونیست گذشته بودن ولی روح خود را پاک و خالص در مسیح نگهداشتند.

این مسیحیان روسی روح بسیار زیبایی داشتند. آنها گفتند که ما میدانیم که نشان چکش و داس را که ما بر کلاه خود می پوشیم ضد مسیح است. آنها این را با غم زیاد اظهار می کردند. آنها ما را بسیار کمک کردند تا در میان دیگر عساکر روسی انجیل را پخش کنیم.

گفته میتوانیم که آنها هر چیز داشتند بغیر از خوشی. آنها خوشی را صرف در وقت ایمان آوردن داشتند بعد از بین میرفت. در این مورد من بسیار حیرت می کردم. یک بار من از یک بپتست پرسیدم که چرا شما هیچ خوشی ندارید. او جواب داد: اچطور میتوانم خوش باشم در حالیکه مجبور هستم که از کشیش

کلیسای خود پنهان شوم زیرا من یک مسیحی محکم هستم و یک زندگی دعا را پیش میبرم و کوشش میکنم جانها را برای مسیح بیاورم؟ کشیش کلیسا جاسوس پولیس مخفی است. آنها یکی از دیگر جاسوسی میکنند و کسانی که گله را افشاء میکنند همانا چوپانان هستند. در عمیقترین حصه قلب من خوشی نجات است ولی این خوشی ظاهری را که شما دارید من نمی توانم داشته باشم.

عیسویت برای ما شکل یک درامه را به خود گرفته است. وقتی شما مسیحیان آزاد کسی را به مسیح می آورید در حقیقت یک عضو کلیسا آرام را می آورید ولی وقتی ما کسی را به مسیح می آوریم ما می دانیم که او به زندان خواهد رفت و اطفالش یتیم خواهند شد. خوشی آوردن شخصی به مسیح همیشه همراه با این احساس میباشد که قیمت است برای آن شخص تا پردازد.

ما یک قسم کاملاً جدید مسیحیان را ملاقات کردیم، مسیحیان کلیسا مخفی را، در اینجا ماعجاب زیادی داشتیم.

همان طوریکه اشخاص زیادی هستند که میگویند مسیحی هستند ولی در حقیقت نیستند کسانی را در میان روسان در یافتیم که میگویند بی دین هستند ولی در حقیقت آنطور نیست.

در جلو من یک زن و شوهر روسی بودند که هر دو مجسمه ساز بودند. وقتی من در مورد خداوند با آنها صحبت کردم چنین جواب دادند: «نه، خدا وجود ندارد.» ما (بزرگشیک) هستیم یعنی بی خدا. مگر چیزی جالبی را که به ما اتفاق افتاده است به شما میگویم.

یک بار ما بر مجسمه ستالین کار میکردیم در جریان کار خانمم از من پرسید: شوهر درباره شصت دست چی فکر میکنی؟ اگر ما نمی توانستیم شصت دست خود را مقابل دیگر انگشتان حرکت بدهیم. اگر انگشتان دست

مانند انگشتان پا میبودند ما نمی توانستیم یک چکش، یک کتاب، یک توتۀ کاغذ و یا کدام آله دیگر را برداریم. زندگی انسان بدون این شصت ناممکن میبود. حال کی این شصت دست را ساخته است؟ ما هر دو در مکاتب مارکسست درس خوانده ایم و می دانیم که آسمان و زمین به خودی خود استند. آنها توسط خدا خلق نشده اند. این طور آموخته ایم و این ایمان را داریم. ولی اگر خداوند آسمان و زمین را خلق نکرده است و صرف این شصت دست را ساخته است او ازرش این را دارد که برای این چیز کوچک حمدش گفته شود.

ما به ایدینسن، بیل و ستیفنسن احترام میگذاریم کسانی که تیلیفون، گروپ برقی و خط آهن و غیره آشیا را اختراع کرده اند ولی چرا به کسیکه این شصت دست را ساخته است حمد نگوییم؟ اگر ایدینسن شصت نمی داشت نمی توانست که چیزی را اختراع کند. این کاملاً درست است که خدای را عبادت کرد که این شصت دست را ساخته است.

شوهر آن زن قهر شد همانطور که دیگر شوهران میکنند وقتی خانم های شان به آنها چیز خوبی میگویند. «احمقانه صحبت نکن. تو آموخته ای که هیچ خدای نیست. شما هیچ وقت نمی توانید بفهمید که ما در خطر نمی افتمیم. یکبار و برای همیشه فکر کن که هیچ خدای وجود ندارد. در آسمان هم کسی نیست.»

آن زن گفت این هم تعجب بزرگتر است اگر در آسمان خداوند بوده است و اجداد ما در حماقت به او ایمان داشتند و این چیزی طبیعی خواهد بود که ما شصت دست داریم. یک خداوند متعال میتواند هر کاری را انجام بدهد پس یک شصت هم ساخته میتواند. ولی اگر در آسمان کسی نیست من شخصاً تصمیم گرفته ام که همان (هیچ کس) را که شصت دست انسان را ساخته است عبادت



کنم.

به این ترتیب آنها به عبادت آن (هیچ کس) آغاز کردند. ایمان آنها در همان هیچ کس باگذشت زمان زیاد شد و به این ایمان آوردند که او خالق تنها شصت دست نیست بلکه خالق ستاره ها، گل ها، اطفال و هر چیز زیبا در زندگی است.

این همان طوری بود که در آتن پولس کسانی را دید که خدای ناشناس را عبادت میکردند.

این زن و شوهر با شنیدن این از من که آنها درست ایمان آورده اند و اینکه در آسمان هیچ کس نیست و خدا که روح است روح محبت، دانش، راستی و قوت کسی که آنها را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را فرستاد تا خود را برای آنها بر صلیب قربانی کند بی حد خوش شدند.

آنها بدون فهمیدن در خداوند ایمان دار بودند. من این امتیاز عالی را داشتم که آنها را یک قدم پیشتر ببرم تا نجات و بخشش را تجربه کنند.

باری من یک خانم افسر روسی را در جاده دیدم. من به پیش او رفته بخشش خواستم و گفتم من میفهمم که این بی ادبی است که یک خانم ناآشنا را در جاده مخاطب ساخت ولی من یک کشیش هستم و مقاصد من خوب است. من میخواهم درباره مسیح با شما صحبت کنم.

او به من گفت: «شما مسیح را دوست دارید؟» من گفتم بلی با تمام قلب. بعد او در آغوش من افتاد و مرا بار بار بوسید. این لحظه بسیار برآشفته کننده برای یک کشیش بود. پس من هم او را بوسیدم به این امید که مردم فکر خواهند کرد که ما خویشاوندان هستیم. او به من گفت که او هم مسیح را دوست دارد. من او را به خانه بردم. در خانه من به حیرت دریافتم که او هیچ چیزی در مورد

مسیح نمی فهمید، هیچ چیزی بغیر از نام او. مگر هنوز هم او را دوست داشت. او نمی دانست که مسیح نجات دهنده است و نه معنی نجات را میدانست. او نمی دانست که مسیح در کجا زندگی میکرد و در کجا مرد. او درباره تعلیمات او، زندگی و خدمت او نمی دانست. برای من او یک کنجاوی ذهنی بود. «چطور می توانید کسی را محبت نمایید که صرف نامش را میفهمید؟»

وقتی من از او پرسیدم چنین گفت: «چون طفل بودم به من درس داده شد که به کمک تصاویر چیزی را بخوانم. برای یک (الف) انگشت بود، برای یک (ب) بکس بود، برای یک (ج) جای بود و غیره. وقتی به لیسه رفتم به من وظیفه مقدس که از خاک پدری کمونیست دفاع کنم تعلیم داده شد. به من افکار کمونیست آموختانده شد. ولی من نمی فهمیدم که وظیفه مقدس و افکار کمونیست چی بودند. من به تصویر آنها ضرورت داشتم. حال من میفهمم که اجداد ما تصویری از هر چیز زیبا و باارزش و حقیقت در زندگی را داشتند. مادر کلاتم همیشه درمقابل این تصویر خم میشد و میگفت که این تصویر شخصی به نام (گریستو) یا مسیح است و من این نام را دوست داشتم. این اسم شکل حقیقی را برای من گرفت. خلص بگویم که این نام چنین خوشی به من بخشید.

من در حالیکه به حرف های او گوش داده بودم چیزی را که در فیلیپیان نوشته شده است به یاد آمد که در نام او هر زانوی خم خواهد شد. شاید کسانی که ضد مسیح هستند بتوانند برای مدتی دانش خداوند را از این دنیا پاک بسازند مگر در نام ساده مسیح قدرت است و این به نور خواهد انجامید. او با خوشی زیاد مسیح را در خانه من دریافت و حال کسی را که نامش را

دوست داشت در زندگی خود دارد.

هر صحنه که من با روسان زندگی کرده ام مملو از شاعری و معنی عمیق بوده است.

یک خواهر که انجیل را در ستیشن ریل پخش میکرد به افسر دلچسپ آدرس مرا داد.

یک شام او به خانه من داخل شد یک افسر روسی قد بلند و خوش قامت. من از او پرسیدم که به شما چی خدمت کرده میتوانم. او جواب داد که من برای نور آمده ام.

من به خواندن قسمت های بسیار لازمی کتاب مقدس به او آغاز کردم. او دست خود را بر دست من گذاشت و گفت: «من با تمام قلب از شما خواهش میکنم که مرا همراه نکنید. من مربوط به مردمی هستم که در تاریکی نگهداشته شده اند. لطفاً به من بگویید آیا این واقعاً کلام خدا است؟ من او را متیقن ساختم. او ساعت ها به من گوش داد و مسیح را قبول کرد.

روسان هیچ وقت در مسائل مذهبی سطحی نیستند. اگر آنها بر ضد مذهب جنگیدند یا مسیح را قبول کرده و از آن طرف داری کردند، آنها در هر دو صورت با تمام قوت آنرا انجام دادند. این علت است که در شوروی هر مسیحی یک مبلغ روح برنده است و این علت است که هیچ کشور دیگری در جهان برای انجیل چنین پرمیوه و رسیده نیست. روسان از جمله طبیعی ترین مردم مذهبی بر زمین هستند. اگرما به شکل حمله ای به آنها انجیل بدهیم دوران جهان را میتوان تغییر داد.

این یک تراژیدی است که سرزمین شوروی و مردم آن گرسنه ترین مردم برای کلام خداوند هستند ولی اینطور معلوم میشود که تقریباً همه آن را

فراموش کرده اند.

در ریل یک افسر روسی در مقابل من نشسته بود زمانی که من با او صرف برای چند دقیقه درباره مسیح صحبت کردم او با یک موج مباحثات بی دین به صحبت آغاز کرد. از دهان او اقتباسات از مارکس، لینین، داروین و والتاير برضد کتابمقدس خارج میشد. او به من هیچ موقع نداد که سخنان او را رد کنم. او تقریباً یک ساعت با من صحبت کرد تا مرا متیقن سازد که هیچ خدای وجود ندارد. وقتی او صحبتش را تمام کرد من گفتم: «اگر خدای موجود نیست چرا در وقت خطر دعا میکنید؟» من او را نگذاشتم که فرار کند. من سوالم را اول پرسیدم، من پرسیدم که چرا دعا میکنید لطفاً جواب بدهید. او سر خود را خم کرده اعتراف کرد: «در خط اول جنگ وقتی نازیان ما را محاصره کرده بودند ما همه دعا کردیم. ما نمی دانستیم که چگونه دعا کنیم. پس ما گفتیم خداوند و روح مادر چیزیکه به نظر کسی که به قلب مینگرد یعنی خداوند دعا بسیار خوب است.

خدمات ما به روسان میوه زیاد داده است.

من پوتیر (پطرس) را به یاد دارم. هیچ کس نمی داند که او در کدام زندان روسی مرد. او بسیار جوان بود، شاید ۲۰ ساله بود. او با اردو روسی به رومانیه آمده بود. او در یک جلسه مخفی ایمان آورد و از من خواست که او را غسل تعمید بدهم.

بعد از غسل تعمید من از او پرسیدم که کدام آیت کتاب مقدس او را تحت تأثیر قرار داد که او به مسیح ایمان بیاورد.

او گفت وقتی در یک مجلس مخفی من از لوقا خواندم او با دقت گوش گرفته بود: داستان عیسی که دو شاگردش را دید که به عموآس میرفتند. وقتی



نزدیک قریه رسیدند عیسی این طور وانمود کرد که گویا او دورتر می‌خواهد برود. پونیر گفت من حیرت کردم که چرا عیسی این را گفت. یقیناً او می‌خواست با شاگردانش بماند. پس چرا گفت که می‌خواهد دورتر برود؟ فکر من این بود که عیسی مؤدب است. او امید داشت که متیقن شود که او را قبول خواهند کرد. وقتی دید که خوش آمد گفته شد او به خوشی به خانه آنها داخل شد. کمونیست‌ها بی ادب هستند. آنها به زور به قلب و فکر ما داخل میشوند. آنها ما را مجبور میکنند که از صبح تا شام از آنها بشنویم آنها این کار را از طریق رادیو، روزنامه، پوسترها، فلم‌ها و جلسات بی دین شان و هر جای دیگری عملی میکنند. ما مجبور میشویم که پروپاگندا بی خدای شان را بشنویم. اگر خوش داریم یا نداریم. عیسی به آزادی ما احترام میگذارد. او با آرامی بر دروازه تک تک میکنند. او مرا به آدب خود از خود ساخته است. این فرق بزرگ بین کمونیسم و مسیح برا متیقن ساخت.

او تنها روس نبود که با این پهلو شخصیت مسیح تحت تأثیر قرار گرفته بود. (من من‌حیث یک کشیش هیچ وقت به این قسم فکر نکرده بودم).

بعد از ایمانش او آزادی و زندگی خود را بار بار در خطر انداخت تا نشریات مسیحی را از رومانیه به شوروی قاچاق کند و کلیسای مخفی را کمک کند. در آخر او گیر شد. من میدانم که در سال ۱۹۵۹ او هنوز در زندان بود. آیا او مرده است؟ آیا او در آسمان است یا هنوز به جنگ خود بر زمین ادامه میدهد؟ من نمیدانم. تنها خداوند میداند که او امروز کجاست.

مانند او اشخاص زیادی دیگری صرف ایمان نیاوردند. ما باید با آوردن کسی به مسیح کار را بس نکنیم. با این شما صرف نیم کار را انجام داده اید. هر جانی که نجات مییابد باید یک برنده جانها شود. روسان نه تنها ایمان آوردند

بلکه مبلغ کلیسای مخفی هم شدند. آنها برای مسیح بی ترس و دلاور بودند و همیشه میگفتند که این بسیار کم بود برای کسی که جانش را بخاطر آنها فدا کرد.

### خدمات مخفی ما به یک ملت غلام ساخته شده

بخش دوم کار ما بشارت مخفی به مردم رومانیه بود.

بزودی کمونیست ها ماسک های شان را انداختند. در آغاز آنها گمراهی را برای از خود ساختن رهبران کلیسا استعمال کردند ولی بعد مصیبت شروع شد. هزار ها نفر دستگیر شدند. نجات یک جان برای مسیح به یک چیزی درامه ای برای ما تبدیل شد مانند روسان ایماندار.

چندی بعد من خودم همراه با جانهای که خداوند مرا در نجات شان کمک کرده بود در زندان بودم. من با شخصی در یک اتاق بودم که برای ایمانش زندانی شده بود و ۶ طفل داشت. خانم و اطفال او گرسنه گمی میکشیدند. او شاید دیگر آنها را هیچ نبیند. من از او پرسیدم که آیا کدام پشیمانی دارد که من او را به مسیح آوردم و به این علت فامیل او در چنین حالت است. او گفت: «من این کلمات را ندارم که تشکراتم را به شما اظهار کنم که شما مرا به چنین نجات دهنده عجیب آورده اید. من به هیچ راه دیگری نخواهم رفت.»

در این حالات جدید و عظ دربارہ مسیح آسان نبود. ما به چاپ کردن چندین رساله مسیحی بعد از گذشتن آنها از سانسور سخت کمونیست ها کامیاب شدیم. ما به سانسور کمونیست ها یک کتاب را که عکس کارل مارکس را داشت دادیم. لقب های این کتاب ها مانند (مذهب افیون مردم است) بود شخصی که سانسور میکرد فکر کرد که این کتابهای کمونیست ها هستند و

آنها را مهر کرد. در این کتاب ها بعد از چند صفحه ای که پر از اقتباسات از لئینین، مارکس و ستالین که آن شخص را خوش ساخت ما پیام خوه را درباره مسیح دادیم.

کلیسای مخفی صرف یک قسمت مخفی دارد مانند یک توتو یخ شناور یک قسمت کوچک آن در بیرون هم است. ما به مظاهرات کمونیست ها رفتیم و این کتاب های بنام کمونیست را پخش کردیم. کمونیست ها با دیدن عکس مارکس در خریدن آن کتاب ها با هم رقابت کردند. وقتی آنها به صفحه ۱۰ رسیدند و دریافتند که آن کتاب تماماً درباره مسیح و خدا بود ما بسیار دور بودیم.

وعظ در این حالات آسان نبود. مردم ما بسیار ستمدیده بودند. کمونیست ها هر چیز را از همه کس گرفتند. از دهقان ها مزرعه و از چوپان رمه را گرفتند. از یک سلمان یا خیاط دوکان کوچک شان را گرفتند. صرف ثروتمندان از مال شان محروم نشدند بلکه مردم بسیار غریب هم رنج بردند. تقریباً هر فامیل کسی در زندان داشت و غریب بسیار بود. مردم میپرسیدند: «چطور یک خدای محبت پیروزی شیطان را اجازه میدهد؟»

همچنان برای رسولان اولیه آسان نخواهد بوده باشد که در روز جمعه خوب درباره مسیح وعظ کنند وقتی عیسی با گفتن این کلمات بر صلیب جان سپرد: «خدای من، خدای من، چرا مرا فراموش کرده ای؟».

ولی این حقیقت که کار انجام شد نشان میدهد که این از طرف خداوند بود نه از طرف ما. ایمان مسیحی به چنین سوالات جواب دارد.

عیسی درباره ایلعازر غریب به ما گفته است. در آن وقت او مانند حال ما ستمدیده بود در حال مردن گرسنه بود و زخم هایش را سگ ها میلیسیدند ولی در آخر فرشتگان او را به آغوش ابراهیم بردند.

## چطور کلیسای مخفی کمی آشکار کار میکرد

کلیسای مخفی در خانه های شخصی، در میان چوب ها، در زیرخانه ها و هر جای که امکان می داشت جلسه دائر میکرد. در آنجا مخفیانه کلیسا کار آشکارش را ترتیب میکرد. تحت حکومت کمونیست ما پلانی ساختیم تا به مردم در جاده ها وعظ کنیم ولی با گذشت زمان این کار خطرناک تر شد مگر به این ترتیب ما به مردم زیادی که به طریق دیگری نمی توانستیم برسیم رسیدیم. خانم من در این کار بسیار فعال بود. چند مسیحی با آرامی در کنار یک جاده جمع میشدند و به سرود خواندن آغاز میکردند. مردم جمع میشدند تا سرود زیبا را بشنوند و خانم من پیامش را اعلام میکرد و پیش از این که پولیس برسد ما آنجا را ترک میکردیم.

یک چاشت وقتی من جای دیگر مصروف بودم خانم من یک پیام را در مقابل هزار ها کارگر در دروازه فابریکه مالاکسا در شهر بوخارس اعلام کرد. او با کارگران درباره خداوند و نجات صحبت کرد. روز بعد کارگران زیادی بعد از آنکه بر ضد بی عدالتی کمونیست ها شورش کردند کشته شدند. آنها پیام را به وقت شنیده بودند.

ما یک کلیسا مخفی بودیم ولی مانند یوحنا که تمهید میداد آشکارا در مورد مسیح با مردم و حاکمان صحبت میکردیم.

یکبار در زینه های یک تعمیر دولتی ما دو برادر مسیحی به پیش صدراعظم ما گیور گیودیج نزدیک شدند و در چند لحظه که آنها داشتند درباره مسیح به او شهادت دادند و از او خواستند که از گناهان و شکنجه های خود برگردد. او آنها را برای شهادت شجاعانه شان به زندان انداخت. سال ها بعد وقتی همان



صدراعظم گیورگیویدج بسیار مریض بود تخم انجیل را که آن دو مسیحی سال  
ها پیش کاشته بودند و برای آن اذیت هم شدند میوه بار آورد. در آن وقت  
ضرورت صدراعظم کلمات را که به او گفته شده بود به یاد آورد. آن کلمات  
چنان بودند مثلی که کتاب مقدس میگوید تیز، قوی و برنده تر از شمشیر  
دوسره. آن کلمات سختی قلب او را بریدند و او زندگی اش را به عیسی سپرد.  
او گناهان خود را قبول کرد نجات دهنده را قبول کرد و به خدمت او در  
مریضی آغاز کرد. وقتی زیادی نگذشت که او مرد ولی به پیش آن نجات دهنده  
خود رفت زیرا دو مسیحی حاضر بودند که قیمت را بپردازند. آنها نمونه از  
مسیحیان دلیر در سرزمین های کمونیست هستند.

بنابراین کلیسای مخفی نه تنها در جلسات مخفی و فعالیت های پنهان کار  
میکرد بلکه با شجاعت و آشکارا از انجیل در جاده ها کمونیست و به رهبران  
کمونیست نیز وعظ میکنند. برای این قیمتی وجود داشت و ما آماده بودیم که  
آنها بپردازیم و کلیسای مخفی امروز هم آماده است که آنها بپردازد.

پولیس مخفی کلیسای ما را بسیار شکنجه کرد زیرا آنها مقاومت فعال را  
که باقی مانده بود در آن شناختند و اگر این قسم مقاومت یعنی مقاومت روحانی  
بدون مانع شدن گذاشته میشد قدرت بی دینی شان را از بین میبرد. آنها مانند  
شیطان یک علاج فوری این را شناختند. آنها میدانستند که مردم را زندانی کنند  
مگر آنها نمی توانستند ایمان در خداوند را زندانی کنند و برای این آنها بسیار  
سخت جنگیدند.

ولی کلیسای مخفی دلسوزان و یا اعضاء حتی در حکومت کمونیست و  
پولیس مخفی داشت.

ما به بعضی از مسیحیان هدایت دادیم که در پولیس مخفی شامل شوند و

نفرت آورترین و خرابترین لباس کشور ما را بپوشند تا از فعالیت های پولیس مخفی به کلیسا خبر بدهند. چندین برادر از کلیسای مخفی این کار را کردند و ایمانشان را پنهان نگهداشتند. آسان نیست که فامیل و دوستان خودتان از شما برای پوشیدن یونیفورم کمونیست ها نفرت کنند و بازهم درباره ماموریت اصلی تان به آنها نگویند. بلی آنها این کار را کردند. چنان محبت عالی داشتند برای مسیح.

وقتی مرا از جاده اغوا کردند و سال ها در سخت ترین راز خانه ها نگهداشتند برای معلوم کردند جای من یک داکتر مسیحی عضو پولیس مخفی شد. من حیث یک داکتر پولیس مخفی او به همه اطاق های زندان دسترسی داشت و امید داشت که مرا بیابد. همه دوستانش او را ترک کردند به این فکر که او کمونیست شده است. گشتن در یونیفورم شکنجه کنندگان قربانی عالیتر است برای مسیح نسبت به پوشیدن لباس یک زندانی.

آن داکتر مرا در یک اطاق چقر و تاریک یافت و پیام فرستاد که من هنوز زنده بودم. او اولین دوستم بود که مرا در جریان هشت و نیم سال زندان یافت. به خاطر او خبر پخش شد که من زنده هستم و وقتی زندانیان در یک روز تاریخی در سال ۱۹۵۲ آزاد شدند مسیحیان برای آزادی من هم غوغا برپا کردند و من برای مدت کوتاهی آزاد شدم.

اگر این داکتر مسیحی نمیبود که در پولیس مخفی خاص برای یافتن من شامل شد من هیچ وقت آزاد نمی شدم. من امروز هنوز در زندان میبودم (یا در قبر).

با استعمال موقعیت های شان در پولیس مخفی این اعضای کلیسای مخفی چندین بار ما را خبر دادند. کمک بسیار عالی به ما کرده اند. کلیسای مخفی

امروز هم در پولیس مخفی اعضای دارد که مسیحیان را محافظت میکنند و از خطر ها آنها را با خبر میسازند. بعضی ها بالاتر در حلقه های کمونیست ها هستند که با پنهان نگهداشتن ایمانشان در مسیح ما را بسیار کمک میکنند. یک روز در آسمان مسیح را که حال مخفیانه خدمتش را میکنند در مقابل همه معرفی خواهند کرد.

اگرچه اعضای زیادی کلیسای مخفی کشف و دستگیر شدند. ما یهودا ها هم داشتیم که به پولیس مخفی راپور میدادند. بالت و کوب، کش کردن، تهدید ها و غیره چیزها کمونیست ها کوشیدند که خادمین و کسانی را بیابند که برضد برادران خود راپور بدهند.

## فصل دوم

من به دو شکل مخفی و رسمی تا ۲۹ فبروری ۱۹۴۸ کار کردم. روز یکشنبه بود یکشنبه زیبایی. در آن روز در راه به طرف کلیسا من توسط پولیس مخفی اغوا شدم.

زیادتر اوقات من حیرت میکردم که دزدی مردان در کتاب مقدس چی معنی دارد ولی کمونیست ها به ما یاد دادند.

بیشتر مردم در آن وقت اینطور اغوا میشدند. یک موتر پولیس مخفی در مقابل من ایستاد. چارنفر بیرون خیز زدند و مرا به داخل موتر تیله کردند. من سالها غایب بودم. به مدت بیشتر از ۸ سال هیچ کس نمی دانست که من زنده بودم یا مرده؟ اعضای پولیس مخفی که وانمود کردند که گویا زندانیان آزاد شده هم اطاق من بودند نزد خاتم من رفتند. آنها به او گفتند که در جنازه من شرکت کرده بودند. قلب او شکست.

در آن وقت هزار ها نفر از هر قسم کلیسا زندانی میشدند. زندان ها در رومانیه پر بودند مانند دیگر کشور های کمونیستی. در زندان بودند یعنی شکنجه شدند.

شکنجه ها بعضی اوقات بسیار دردناک میبود. من ترجیح میدهم که درباره آن شکنجه های که من از آن گذشته ام زیاد صحبت نکنم. وقتی صحبت میکنم شب نمی توانم بخوابم. من تمام تجرباتم را که با خداوند در زندان داشته ام به تفصیل بیان کرده ام.



## شکنجه های غیر قابل بیان

یک کشیش بنام فلوریسکو با یک سیخ آهنی بخاری که از داغی رنگ سرخ بخود گرفته بود و چاقوها شکنجه شد. بی حد او را شکنجه کردند. بعد موش های صحرائی گرسنه را از طریق یک پیپ در اطاق او رها کردند. او خوابیده نمی توانست و مجبور بود که از خود همیشه دفاع کند. اگر او یک لحظه هم استراحت میکرد موش ها بر او حمله میبردند.

او را مجبور کردند که برای دو هفته شب و روز استاد بماند. کمونیست ها امید داشتند که او را مجبور کنند تا او برادران خود را افشاء کند. ولی او با دلیری مقاومت کرد. در آخر آنها پسر ۱۴ ساله او را آوردند و به تازیانه زدن او در جلو پدرش آغاز کردند و گفتند که تا وقتی او چیزی را که آنها میخواهند نگوید ادامه خواهند داد. آن مرد بیچاره نیمه دیوانه شده بود تا حدی که توانست شکنجه ها را تحمل کرد ولی وقتی دیگر نتوانست به پسرش فریاد زد: «الیکساندر، من باید چیزی را که آنها میخواهند بگویم. من لت و کوب تو را دیگر تحمل کرده نمی توانم». پسرش جواب داد: «پدر این بی عدالتی را به من نکن که پدر خائن داشته باشم. مقاومت کن. اگر آنها مرا بکشند من با کلمات عیسی و وطن خواهم مرد». کمونیست ها قهر شدند و برآن پسرک یورش بردند و به مرگ او را لت و کوب کردند در حالیکه خون او بر دیوال های زندان ریخته شده بود او در حال حمد گفتن خداوند مرد. برادر عزیز ما فلوریسکو بعد از این حادثه هیچ وقت مانند سابق نبود.

زنجرهای در کمر ما بسته میشدند که از طرف داخل لبه های تیز داشتند. اگر ما کاملاً آرام میبودیم این لبه های تیز ما را اذیت نمیکرد ولی چون اطاق

های بسیار سرد داشتیم وقتی از سردی تکان میخوردیم آن لبه های تیز کمر ما را پاره میکردند.

مسیحیان را سرچپه آویزان میکردند و آن قدر لت و کوب میکردند که بدن های شان در اثر زدن از یک سو به سوی دیگر حرکت میکردند. مسیحیان را در توته های یخ (اطاق های یخچال) می انداختند که بسیار سرد میبود و یخ داخل آنرا پوشانده بود. من خودم هم در همین قسم اطاق ها انداخته شدم در حالیکه لباس کمی برتن داشتم و داکتران زندان از یک جای کنترل میکردند تا وقتی که اطلاعات یخ زدن که با عث مرگ میشود را میدیدند تا ما را بیرون آورده گرم کنند. وقتی در آخر گرم میشدیم ما را دوباره فوراً در آن اطاق می انداختند تا بار بار ما را یخ بزند. شلاق هم میزدند بعد تاحدی ما را یخ میزد که یک یا دو دقیقه به مرگ ما میماند و باز شلاق میزدند. این کار همیشه ادامه داشت و حتی امروز بعضی اوقات من نمی توانم یخچال را باز کنم.

ما مسیحیان در بکس های چوبی که از ما کمی کلاتر بود انداخته میشدیم. در آنجا هیچ جای برای حرکت نمیبود. درجن ها لبه های تیز را به این بکس با قسمت تیز مانند پل ریش شان به طرف درون داخل میکردند. اگر ما به آرامی ایستاد میبودیم هیچ پروا نداشت. ما مجبور میشدیم که ساعت ها در آن بکس ها ایستاده شویم. ولی وقتی خسته میشدیم و از اثر آن حرکت میکردیم این لبه های تیز به بدن های ما فرو میرفت. اگر ما حرکت میکردیم یا کدام عضله را غفلتاً میکشیدیم لبه های ترسناک موجود بودند.

چیزی که کمونیست ها به مسیحیان کرده اند از امکان درک انسان خارج است. من کمونیست های را دیده ام که مسیحیان را شکنجه کرده اند ولی چهره شان از خوشی میدرخشید. آنها در حال شکنجه فریاد میزدند که ما شیطان

ما برضد جسم و خون جنگ نمی کنیم بلکه برضد اصول و قدرت های شیطانی میجنگیم. ما دیدیم که کمونیزم از طرف انسان نیست بلکه از طرف شیطان است. این یک قدرت روحانی است. قدرت شیطان که تنها میتوان با روح قوی تر از آن یعنی روح خداوند با آن مقابله کرد.

من بیشتر اوقات از شکنجه گران میپرسیدم که در قلب شما رحم وجود ندارد. آنها عموماً با یک اقتباس از لنین جواب میدادند که شما نمی توانید تخم را بدون شکستادن پوست آن پخته کنید و یا نمی توانید چوب را اره کنید تا وقتی که توتی های آن در هوا پرواز نکنند. من دوباره میگفتم که من هم این را میدانم. ولی این جا فرقی وجود دارد که وقتی چوب را اره میکنید چیزی احساس نمی کند ولی اینجا شما با یک انسان سروکار دارید. هر شلاق درد تولید میکند و مادران هستند که میگیرند. ولی بی فایده بود. آنها ماده پرست ها بودند برای آنها هیچ چیزی دیگری مهم نبود و یک انسان برایشان مانند چوبی بود یا پوست تخم. با این ایمان آنها تا حد غیر قابل باور حیوانیت میرسیدند.

باور کردن حیوانیت بی دینان مشکل است و اگر انسانی این ایمان را ندارد که عوض اعمال خوب و بد موجود است هیچ دلیلی برای انسانیت او وجود ندارد. هیچ کنترولی بر عمیق ترین جایگاه شیطانی که در انسان است وجود ندارد. شکنجه گران کمونیست عموماً میگفتند: «هیچ خدای نیست، هیچ آخرت نیست و هیچ جزای برای اعمال شیطانی نیست. ما میتوانیم هر کار که میخواهیم انجام دهیم. من حتی از یک شکنجه گر شنیدم که من خدای را که به او ایمان ندارم شکر میکنم که تا این لحظه زنده ماندم تا تمام اعمال شیطانی دلم را اظهار کنم. او این را با وحشیت غیر قابل باور و شکنجه که بر زندانیان

تحمیل کرده بود اظهار میکرد.

من بسیار متأسف هستم اگر یک تمساح انسانی را میخورد ولی من نمی توانم آن تمساح را ملامت کنم. آن یک تمساح است. او انسان نیست. پس نمی توانیم کمونیزم ها را ملامت کنیم. کمونیزم هر احساس اخلاقی را در آنها از بین برده است. آنها فخر میکردند که هیچ رحم در دل خود ندارند.

من از آنها آموختم. همانطور که آنها هیچ جای در قلب خود برای مسیح نماندند من هم تصمیم گرفتم که حتی کوچکترین جای برای شیطان در قلبم نمانم.

من در مقابل کمیته امنیت داخلی مجلس سنا امریکا شهادت دادم. در آنجا من چیزی وحشتناک را توضیح کردم مانند بستن مسیحیان بر صلیب ها به مدت ۴ شب و روز. صلیب ها را بر سطح اطاق می گذاشتند و صد ها زندانی مجبور بودند که ضروریات جسمی خود را بر روی و بدن آنها پوره کنند. بعد دوباره صلیب ها را ایستاد میکردند و کمونیست ها مسخره کرده میگفتند: «ببین، مسیح شما. او چقدر زیباست. چی خوش بوی از آسمان با خود میآورد». من توضیح دادم که چطور بعد از آنکه یک پیشوا را که بعد از شکنجه تقریباً دیوانه شده بود مجبور کردند که ادرار و مواد غایبه را برای شام خداوند تخصیص دهد و به ایمانداران بدهد. این در زندان پتستی رومانیه اتفاق افتاد. بعد من از آن پیشوا پرسیدم که چرا مرگ را ترجیح نداد بجای اینکه در این مسخره گی اشتراک کرد. او جواب داد: «لطفاً مرا قضاوت مکن ا من بیشتر از مسیح رنج کشیده ام». تمام چیز های که در کتاب مقدس در مورد دوزخ و درد آتش آن نوشته شده است در مقایسه با شکنجه ها در زندان های کمونیستی هیچ است.



این صرف یک قسمت کوچک از چیزهای که در آن روز یکشنبه و دیگر یکشنبه های در زندان پستی اتفاق می افتاد بود. چیزهای دیگر بیان شده نمیتواند. اگر من اینها را بار بار بگویم قلبم از کار خواهد افتاد. آن کارها آنقدر وحشت آور و زشت بودند که نوشته شده نمی تواند. این چیزهای استند که برادران شما از آن گذشته اند و یا حال میگذرند.

یکی از قهرمانان واقعا عالی ایمان کشیش میلانهای مووسی بود.

زندان ها پر بودند و نگهبانان ما را به نام نمی شناختند. آنها کسانی را صدا میزدند که به جزای ۲۵ شلاق با یک تازیانه برای شکستاندن قوانین زندان محکوم شده بودند. بسیاری اوقات کشیش میلان برای گرفتن لت و کوب بجای کسی دیگری میرفت. با این کارش نه تنها احترام زندانیان را نسبت به خود حاصل کرد بلکه برای مسیح هم کسی که او نماینده اش بود.

اگر من میخواستم به بیان همه وحشت های کمونیست ها و قربانی های مسیحیان ادامه بدهم من هیچ آنرا تمام کرده نمی توانستم. نه تنها شکنجه ها مشهور بودند بلکه اعمال قهرمانانه ایمانداران هم مشهور بودند. مثال های قهرمانانه آنهایکه در زندان بودند برادران را که هنوز آزاد بودند الهام قوی بخشید.

یکی از کارگران ما در کلیسای مخفی یک دختر جوان بود. پولیس مخفی کشف کرده بود که او به اطفال در مورد مسیح درس میدهد و مخفیانه انجیل را هم پخش میکند. آنها تصمیم گرفتند که او را دستگیر کنند. ولی برای اینکه دستگیری او را بیشتر دردناک و مؤثر بسازند آنها تصمیم گرفتند که دستگیری او را برای چند هفته معتل کنند تا همان روزی که او ازدواج میکرد. در روز عروسی آن دختر لباس عروسی را پوشیده بود. روز عروسی خوش ترین و



زیباترین روز در زندگی یک دختر است. دفعتاً دروازه باز شد و پولیس مخفی به داخل آمد.

وقتی عروس پولیس را دید دستانش را به طرف آنها دراز کرد تا ولچکش کنند. آنها با سختی ولچک را به بر دست او بستند. او به طرف عزیزش نگریست و بعد ولچک را بوسیده گفت: «من داماد آسمانی ام را برای این زیور شکر میکنم. او این را به من در روز عروسی ام تقدیم کرده است. من از او تشکر میکنم که این ارزش را دارم که برای او رنج ببرم». او را کش کرده بردند در حالیکه داماد و دیگر مسیحیان در حال گریستن را تنها گذاشت. آنها میفهمیدند که با یک دختر جوان مسیحی در دستان نگهبانان چی اتفاقی می افتاد. بعد از پنج سال او آزاد شد یک زن که شکسته بود و ۳۰ ساله معلوم میشد. داماد او برایش انتظار کرده بود. او گفت این کمترین چیزی بود که او برای مسیح انجام داده توانست. این طور مسیحیان زیبایی در کلیسای مخفی هستند.

### شستن مغز چی قسم است

غربیان حتماً درباره شستن مغز در جنگ های کوریا و حال در ویتنام شنیده اند. من خودم از دوره شستن مغز گذشته ام. این یکی از وحشتناک ترین شکنجه ها میباشد.

سال ها باید برای ۱۷ ساعت هر روز می نشستیم و این را می شنیدیم:

کمونیسم خوب

کمونیسم خوب

کمونیسم خوب

کمونیسم خوب

عیسویت احمقانه

عیسویت احمقانه

عیسویت احمقانه

ترک اش کن

ترک اش کن

ترک اش کن

ترک اش کن

برای ۱۷ ساعت هر روز به روزها، هفته ها و ماه ها.

چندین مسیحی از من پرسیده اند که چگونه می‌توانند در مقابل شستن مغز مقاومت کنند. یک طریقه برای مقاومت آن موجود است و آن شستن قلب است. اگر قلب توسط محبت عیسی مسیح پاک شده است و اگر قلب او را دوست دارد. شما می‌توانید همه شکنجه‌ها را تحمل کنید. یک عروس پر محبت برای داماد چی نخواهد کرد؟ یک مادر پر محبت برای طفلش چی نخواهد کرد؟ اگر شما مسیح را مانند مریم که مسیح را در آغوش خود کلان کرد دوست دارید و اگر شما عیسی را مانند یک عروس که داماد را دوست دارد محبت مینمایید پس شما می‌توانید چنین شکنجه‌ها را تحمل کنید.

خداوند مطابق تحمل ما ما را قضاوت نمی‌کند بلکه مطابق محبت که ما به او داشته ایم ما را قضاوت مینماید. من برای مسیحیان که در زندانهای کمونیست هستند شاهد هستم که آنها توانستند محبت نمایند. آنها توانستند مردم و خداوند را محبت نمایند.

شکنجه‌ها و حیوانیت بدون توقف ادامه یافتند وقتی من بی‌هوش و یا گیج میشدم و دیگر نمی‌توانستم به آنها اقرار کنم مرا دوباره به اطاقم می‌آوردند. آن

جا من میماندم بدون آنکه کسی برای کمک من بیاید، نیمه جان تا کمی قوت بگیرم و آنها دو باره بر من کار کنند. مردم زیادی در این نقطه مردند ولی به هر ترتیب من قوت خود را دوباره حاصل می‌کردم. در سال های بعدی در زندان های مختلف آنها چهار بار استخوان کمر و دیگر استخوانهای مرا شکستاندند. آنها چندین حصه بدن مرا قطعه قطعه کردند. آنها ۱۸ حصه بدن مرا سوختانده سوراخ کردند.

داکتران در اوسلو با دیدن این همه چیزها و داغ های شکنجه و تبر کلوز که من داشتم گفته اند که امروز زنده بودند من یک معجزه خالص است. مطابق کتاب های طبی آنها من سالها پیش باید می‌مردم. من خودم میدانم که این یک معجزه است. خداوند خدای معجزه ها است. من ایمان دارم که خداوند این معجزه را انجام داد تا شما آواز مرا که از طرف کلیسای مخفی در پشت سرحدات آهنی فریاد می‌زنند بتوانید بشنوید. او یکی را اجازه داد که زنده برآید و به آواز بلند از تکالیف برادران ایماندار خود فریاد بزند.

### آزادی کوتاه مدت - بعد دستگیری دوباره

سال ۱۹۵۲ رسید. من به مدت هشت و نیم سال در زندان بودم. وزنم را از دست داده بودم، داغ های برداشته بودم، وحشیانه لت و کوب شده بودم، استهزا شده، گرسنه، تحت فشار بازپرس، تهدید شده و فراموش شده بودم. هیچ کدام این ها نتایج دلخواه کمونیست ها را تولید نکرد پس با دلسردی آنها مرا رها کردند. بر علاوه هنوز آنها برضد قید من مظاهرات حاصل می‌کردند.

مرا صرف برای یک هفته گذاشتند که به جای سابقه ام برگردم. من دو

سرود خواندم. بعد آنها مرا به داخل خواستند و گفتند که دیگر وعظ کرده نمی توانید و نه در فعالیت های بیشتر مذهبی اشتراک کرده می توانید. من چی گفته ام؟ من صرف به بخش نشین هایم نصیحت کردم که تحمل داشته باشند. پولیس بر من داد زده گفت این یعنی که شما به آنها میگوید که تحمل داشته باشند و امریکایان آمده آنها را رهائی خواهند بخشید. من این را هم گفته بودم که چرخ میگردد و زمان تبدیل میشود. آنها بر من جیغ زدند که شما به آنها میگویید که کمونیست ها به حکومت ادامه نخواهند داد. این دروغ های ضد انقلابی استند. این بود پایان خدمات عامه من.

شاید حکومت اطمینان داشت که من خواهم ترسید که آنها را با یکجا شدن با بشارت مخفی تحریک کنم. این جای بود که آنها اشتباه کردند. مخفیانه من به کاری که سابق می کردم برگشتم و فامیلم مرا حمایت کرد.

دوباره من به گروه های مخفی ایمانداران شهادت دادم و مانند یک روح تحت حمایه آنها که قابل اعتبار بودند میرفتم و می آمدم. این بار من داغ های داشتم که پیام مرا که درباره شیطان، نظریه بی دینی و کمک به روح های که بندش احساس میکردند تا به خداوند اعتماد کنند و شجاع باشند حمایت میکرد. من یک شبکه مخفی مبشرین را رهبری میکردم و در پیش چشمان کور کمونیست ها به کمک الهی با دیگران در پخش انجیل کمک میکردم. گذشته از همه اگر شخصی آنقدر کور است که نمی تواند دست خداوند را که در کار است ببیند دست یک مبلغ را هم دیده نمی تواند.

در آخر توجه همیشه گمی پولیس به من در فعالیت و بودوباش من عوض آنرا داد. دوباره مرا کشف کردند و زندانی شدم. به کدام علتی این بار فامیلم را زندانی نکردند شاید به علت اینکه من مشهور شده بودم. من هشت و نیم سال



زندانی بودم و بعد سه سال آزاد بودم.

این بار من به مدت پنج و نیم سال زندانی میشدم. این بار حالت من در زندان از هر نگاهی خرابتر بود. من خوب میفهمیدم که چی انتظار داشته باشم. حالت جسمی من فوراً بسیار خراب شد ولی ما کار مخفی کلیسای مخفی را در زندانهای مخفی کمونیست ها انجام میدادیم.

## ما یک معامله کردیم - ما وعظ میکردیم و آنها لت و کوب میکردند

وعظ به دیگر زندانیان سخت ممنوع بود. این را میفهمیدیم که هر کسی که چنین کند سخت لت و کوب خواهد شد. یک تعداد ما تصمیم گرفتیم که این قیمت را برای انجیل بپردازیم. پس ما شرایط آنها را قبول کردیم. این یک معامله بود. ما وعظ میکردیم و آنها میزدند. ما در وعظ خود خوش بودیم و آنها در لت و کوب ما خوش بودند. پس هر کس خوش بود.

این صحنه بیشتر از آنکه من به خاطر دارم تکرار شد. یک برادر از انجیل به دیگر زندانیان صحبت میکرد که ناگهان نگهبانان داخل شدند که او را در حال خواندن یک آیت حیران ساختند. آنها او را از اطاق لول داده به اطاق لت و کوب بردند. بعد از آن لت و کوب بی پایان آنها او را پس آوردند - خون پر و کبود او را در اطاق انداختند. آهسته او بدن توته توته خود را جمع کرده لباس خود را با دردی که احساس میکرد درست کرده گفت: «حال برادران در کجا درس را رها کرده بودم وقتی در صحبت های ما مداخله کردند؟» او به پیام خود ادامه داد.

من چیزهای زیبایی را دیده ام. بعضی اوقات مبلغین کارگران بودند. مردم



ساده بودند ولی وقتی از روح القدس پر میشدند بسیار زیبا و عظم میگردند. تمام قلب شان در کلمات شان بود زیرا و عظم در چنین حالات بازی نبود. نگهبانان میآمدند، واعظ را میبردند و تا مرگ میزدند.

در زندان گیرلا یک مسیحی به نام گریکو به جزای لت و کوب تا مرگ محکوم شد. این برای چند هفته ادامه یافت. او را بسیار آهسته میزدند یک بار در کف پایش با رابر میزدند و بعد رهایش میگردند. بعد از چند دقیقه یک بار دیگر میزدند بعد از چند دقیقه باز میزدند. بر بیضه های او هم میزدند. بعد یک داکتر او را پیچکاری میکرد. او صحت یاب شد و غذای خوبی به او دادند تا قوت بگیرد و بعد دوباره او را میزدند تا که به علت این لت و کوب آهسته جان داد. کسی که این شکنجه را پیش میبرد عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست بود به نام ریک.

بعضی اوقات ریک چیزی میگفت که غالباً کمونیست ها به مسیحیان میگفتند که: «تو میفهمی که من خدا هستم و من قدرت مرگ و زنده گی را بر تو دارم. کسی که در آسمان است نمی تواند تصمیم بگیرد که تو را زنده نگهدارد. هر چیز مربوط من است اگر من بخواهم تو زنده میمانی و اگر نه می میری. من خدا هستم» و به این ترتیب او مسیحیان را مسخره میکرد.

برادر گوریکو به ریک در آن حالت وحشت آورش یک جواب بسیار دلچسپ داد که بعدتر من از خود ریک شنیدم. او گفت که تو نمی فهمی که چی کلمه عمیق در معنی استعمال کرده ای. شما واقعاً خدا هستید. هر کرم ابریشم در حقیقت پروانه ای است اگر درست نمو کند. شما برای این خلق نشده اید که یک شکنجه گر که مردم را میکشد باشید. شما خلق شده اید تا مانند خداوند شوید. عیسی به یهودان آن زمان گفت که شما خدایان هستید.

خواص خداوندی در قلب شما هم موجود است. اشخاص زیادی مانند شما بوده اند، شکنجه گران زیادی مانند پولس و همه در یک لحظه زندگی فهمیدند که این شرم آور است که انسان جنایت کند آنها میتوانند کارهای بسیار خوبی انجام دهند. پس آنها در طبیعت الهی شریک شدند. باور کنید آقای ریک ندای حقیقی برای شما این است که خداوند باشید مانند خدا نه یک شکنجه گر.

در آن وقت ریک به سخنان قربانی خود توجه زیاد نکرد مانند شاول که به شهادت زیبایی استیفان که در جلوش کشته شد توجه نکرد. ولی آن سخنان در قلب او کار کردند و ریک بعدتر فهمید که این ندای حقیقی برای او بود.

یک درس عالی از تمام قصابیت ها، شکنجه ها و لت و کوب های کمونیست ها گرفتیم: «روح آقای جسم است» غالباً وقتی شکنجه میشدیم آن را احساس میکردیم ولی چیزی از آنرا از روح ما دور میکرد و در حضور و جلال مسیح گم میشدیم.

وقتی به ما یک توتو نان هر هفته و سوپ کشیف هرروز میدادند ما تصمیم گرفتیم که با وفاداری یک دهم بدهیم. هر هفته دهم ما آن توتو نان را گرفته به یک برادر ضعیف تر میدادیم به حیث یک دهم ما به خداوند.

یک مسیحی به مرگ محکوم شد. پیش از آنکه کشته شود به او اجازه داده شد تا خانمش را ببیند. کلمات آخری که به خانمش گفت این ها بودند: «تو باید بفهمی که من در حالیکه آنها را که مرا میکشند دوست دارم می میرم. آنها نمی فهمند که چی میکنند و آخرین خواهش من از تو اینست که آنها را دوست داشته باشی و تلخی در قلبت نداشته باش که آنها عزیزیت را میکشند. ما در آسمان ملاقات خواهیم کرد. این سخنان یک افسر پولیس مخفی را که در ملاقات آنها برای نظارت موجود بود تحت تأثیر قرار داد و بعداً او خودش این

قصه را به من در زندانی که او را برای ایمانش انداخته بودند گفت.

در زندان تیرگواکنا یک زندانی بسیار جوان به نام ماتچوویکی بود. او را در عمر ۱۸ ساله گمی به زندان انداخته بودند. در اثر شکنجه ها او از مریضی تبرکلوز بسیار رنج میبرد. فامیلش به کدام طریقی دریافتند که او در چمی حالتی است و به او یک صد بوتل تریپتومایسین فرستادند. این ادویات میتواندست فرق زندگی و مرگ را به میان آورد. افسر سیاسی زندان او را خواست و پارسل را به او نشان داده گفت که این است ادویه که میتواند زندگی تو را حفظ کند. ولی تو اجازه نداری که از فامیلت پارسل بگیری و من شخصاً می خواهم تو را کمک کنم. تو جوان هستی. من نمیخواهم که تو در زندان بمیری. مرا کمک کن تا بتوانم تو را کمک کنم. برضد هم اطاقان خود به من معلومات بدی و این مرا کمک خواهد کرد تا برای اینکه چرا به تو ادویه را داده ام مرا به پیش قومندانم حق به جانب قرار دهد. ماتچوویکی فوراً جواب داد که من نمی خواهم زنده بمانم و وقتی در آینه بنگرم بشرمم زیرا چهره یک خائن را خواهم دید. من این شرط را نمیتوانم قبول کنم. من مرگ را ترجیح میدهم. افسر پولیس مخفی دستش را تکان داده او را تبریک گفت که من جوابی دیگری از تو انتظار نداشتم. مگر من میخواهم یک پیشنهاد دیگری کنم. بعضی از زندانیان جاسوس ما شده اند. آنها دعوا دارند که کمونیست هستند و شما را رد میکنند. آنها رول دبل بازی میکنند. ما بر آنها اعتماد نداریم. ما میخواهیم بفهمیم که آنها چقدر درست هستند. برای شما آنها خائنین هستند. آنها به شما ضرر زیادی میرسانند و به ما درباره اعمال و سخنان شما اطلاع میدهند. من میفهمم که شما نمیخواهید که رفقای تان را افشاء کنید. ولی در مورد آنهایکه برضد شما هستند به ما اطلاع دهید. ما جانت را نجات میدهیم. ماتچوویکی فوراً همانند بار

اول جواب داد که من شاگرد عیسی هستم کسی که به ما آموختانده است که حتی به دشمنان خود محبت کنیم. آنها که ما را رسوا میکنند ضرر زیادی به ما میرسانند مگر من نمیتوانم به عوض بدی بدی کنم. من نمیتوانم حتی بر ضد آنها معلومات بدهم. من بر آنها رحم میکنم و نمی خواهم ارتباطی با کمونیست ها داشته باشم. او از مباحثه با آن افسر برگشت و در همان اطاقی که من بودم جان سپرد. من او را در حال مردن دیدم که خدا را حمد میگفت. محبت تشنه گی طبیعی برای زندگی را از بین میبرد.

اگر مرد غربی موسیقی را بسیار خوش دارد حتی آخرین پولش را برای دیدن یک کنسرت خواهد داد. بعد از آن پول نخواهد داشت ولی خوش خواهد بود. او چیزهای زیبایی دیده است.

من هم دلشکسته گی احساس نمی کنم که سال ها را در زندان بوده ام ولی این افتخار را دارم که با همان قهرمانان ایمان و رسولان که با مسیحیان قرون اولیه مساوی شدند در یک زندان بوده ام. آنها به خوشی برای مسیح طرف مرگ میرفتند. زیبایی روحانی این رسولان و قهرمانان ایمان را نمی توان هیچ وقت شرح داد.

چیزی که من در اینجا میگویم استثنائی نیست. چیزهای غیر طبیعی برای مسیحیان کلیسای مخفی طبیعی شده اند.

کلیسای مخفی کلیسای است که دوباره به محبت اول آمده است. پیش از داخل شدن به زندان من مسیح را بسیار دوست داشتم. حال بعد از دیدن عروس مسیح و جسم روحانی او در زندان من خواهم گفت که کلیسای مخفی را همان قدر دوست دارم که مسیح را. من زیبایی و روح قربانی آن را دیده ام.



## چی اتفاقی به خانم و پسرم افتاد

مرا از خانم دور کردند. بعد از آن من نمی دانستم که چی اتفاقی به او افتاد. صرف بعد از چند سال شنیدم که او را هم در زندان انداخته اند. زنان مسیحی نسبت به مردان مسیحی در زندان تکلیف می بینند. نگهبانان وحشی دختران را بی سیرت میکردند. مسخره و زشتی آنها وحشتناک است. زندانیان را به کار در یک کانال که باید اعمار میشد مانند یک غلام مجبور میکردند و آنها مجبور بودند که مانند مردان کار کنند. آنها در زمستان زمین را پاک میکردند. فاحشه ها را به کنترل ایمانداران میگماشتند و به شکنجه کردن مجبور میکردند. خانم من مانند گوسفندی سبزه خورده بود تا زنده بماند. در آن کانال که آنها کار میکردند حتی موش ها و مارها را از گرسنه گی میخوردند. یکی از خوشی های نگهبانان در روز های یکشنبه این بود که زنان را در یک دند آب باندازند و بعد ماهی گیری کنند و بر آنها بختند و بدن های تر شان را ببینند، آنها را مسخره کنند و دوباره در آب باندازند و باز ماهی گیری کنند. خانم من هم در دند آب انداخته شده بود.

وقتی من و خانم زندانی شدیم پسر من در کوچه ها سرگردان بود. میهای از طفلیت مذهبی بوده است و در مسائل ایمان علاقه زیاد داشت. بعداً وقتی در نر سه ساله گی پدر و مادرش را زندانی کردند او از یک کشمکش زندگی مسیحی خود میگذشت. او طفلی تلخی بود و درباره مذهب خود سوال میپرسید. او در آن عمر مشکلاتی داشت که عموماً اطفال ندارند. او باید در مورد عایدش برای زندگی خود فکر میکرد.

این یک جرم بود که فامیل شهدای مسیحی را کمک کرد. دو خانمی که



پسرم را کمک کردند بعداً دستگیر شدند و آنقدر لت و کوب شدند که حتی بعد از ۱۵ سال حال هم آنها لنگ هستند. یک خانم دیگر که زندگی خود را در خطر انداخت و میهای را به خانه اش برد به هشت سال زندان محکوم شد برای کمک به فامیل های زندانیان. تمام دندان های او را با لغت زدن کشیدند و استخوان های او را شکستاندند. او هیچ وقت نخواهد توانست که دوباره کار کند. او هم تمام عمر لنگ خواهد بود.

### «میهای به عیسی ایمان بیار!»

بعد از ۱۱ ساله گی میهای به حیث کارگر به کار آغاز کرد و عایدی داشت. این تکالیف و تزلزل در ایمان او پیدا کرد ولی بعد از دوسال زندان خانمم به او اجازه داده شد تا مادرش را ببیند. او به زندان کمونیست ها رفت و مادرش را در پشت میله های آهنی دید. مادرش کثیف و لاغر بود و دستاش بیحس بودند با یونیفورم کهنه زندان که بر تن داشت. او به سختی مادرش را شناخت. اولین کلمات مادرش به او این بودند: «میهای به عیسی ایمان بیار». نگهبانان به وحشت خشم گین شدند و مادرش را کش کرده بردند و میهای در حالیکه مادرش را میدید که از او دور برده میشود گریست. این لحظه لحظه ای ایمان آوردن او بود. او میدانست که اگر به مسیح در چنین حالات محبت شده میتواند او یقیناً نجات دهنده است. بعداً او گفت: «اگر هیچ دلیل دیگری به نفع مسیحیت وجود نمی داشت پس همین حقیقت که مادرم به آن ایمان دارد برای من کافی است. آن روز بود که او کاملاً مسیح را قبول کرد.

در مکتب برای زندگی خود یک جنگ همیشه گی داشت. او یک دانش آموز خوبی بود و به او یک نکتائی سرخ داده شد. نشانه عضویت در پیشاهنگان

جوان کمونیست، پسرم گفت من هیچ وقت نکتائی آنها را که مادر و پدرم را در زندان انداخته اند نخواهم پوشید. برای این او را از مکتب اخراج کردند. بعد از ازدست دادن یک سال تعلیمی او دوباره به مکتب داخل شد ولی این را که او پسر یک زندانی مسیحی بود پنهان کرد.

بعدتر او باید یک مضمون برضد کتاب مقدس مینوشت. در آن مضمون نوشت: «مباحثات برضد کتاب مقدس ضعیف استند و اقتباسات برضد آن حقیقت ندارند. یقیناً پروفیسور کتاب مقدس را نخوانده بود. کتاب مقدس با سائنس هم‌نوع است.» باز او را از مکتب اخراج کردند. این بار او دو سال تعلیمی را از دست داد.

در آخر به او اجازه داده شد که در دانشگاه درس بخواند. در آنجا به او تیالوژی مارکسست درس داده میشد. هر چیز مطابق نظریه کارل مارکس توضیح میشد. میهای واضعاً در صنف اعتراض کرد. دیگر شاگردان هم با او یکجا شدند. نتیجه این بود که او اخراج شد و نتوانست دروس خود را به پایان برساند.

یکبار در مکتب وقتی یک پروفیسور یک پیام بی دینی را تقدیم کرد پسرم برخاست و با او مخالفت کرده گفت که چی مسؤلیت را با گمراه کردن این جوانان بر خود میگرد. تمام صنف به طرف داری از او برخاست. این ضروری است که کسی این جرت را داشته باشد تا اول برخیزد بعد دیگران همه به طرف او میشوند. برای اینکه تحصیل کند او هر بار این حقیقت را که پدرش و مربیانش یک زندانی مسیحی است پنهان میکرد ولی زیاده از اوقات این حقیقت کشف میشد. همان صحنه که او را به دفتر مدیر مکتب احضار و اخراج میکردند بار بار تکرار میشد.

میهای هم زیاد از گرسنه گی رنج برده است. این یک جنایت بزرگی است که کسی آنها را کمک کند.

من صرف حالت یک فامیل را که من شخصاً می‌شناسم بیان میکنم. یک برادر به علت کار در کلیسای مخفی به زندان داخل شد. او خانم و شش طفل داشت. دختران کلان او که ۱۷ و ۱۹ سال داشتند نتوانستند کار پیدا کنند. یگانه کسی که در یک کشور کمونیستی کار میدهد حکومت است و این حکومت هیچ کاری به اطفال مسیحیان (جنایت کاران) نمیدهند. لطفاً این قصه را مطابق موازین اخلاقی قضاوت نکنید. صرف حقایق را بنگرید. دو دختر یک قهرمان مسیحی که خودشان هم مسیحی بودند برای اینکه مادر مریض و برادران خوردشان را زنده نگهدارند فاحشه شدند. برادر خوردشان که ۱۴ سال داشت وقتی این را دید دیوانه شد و او را به دیوانه خانه بردند. وقتی بعد از سال ها پدر زندانی آنها برگشت تنها دعایش این بود که خدایا من این را دیده نمیتوانم. مرا پس به زندان ببر. دعا او قبول شد و حال او در زندان است زیرا به اطفال در مورد مسیح شهادت داده بود. دختران او دیگر فاحشه نیستند. با موافقت با خواسته های پولیس مخفی آنها کاری پیدا کردند. آنها جاسوس شده اند. به حیث دختران یک شهید مسیحی در هر خانه با احترام پذیرفته میشوند. آنها گوش میکنند و بعد هر چیزی را که شنیده اند به پولیس میگویند. صرف این را نگویید که این کار خراب و بد اخلاقی است - یقیناً است ولی از خود بپرسید که آیا این گناه شما هم نیست که این قسم تراژیدی های اتفاق میآفتند و این چنین فامیل های مسیحی تنها گذاشته میشوند بدون کمک توسط شما که آزاد هستید.

## فصل سوم

من تماماً ۱۴ سال را در زندان گذراندیم. در جریان همه این وقت من هیچ کتاب مقدس یا کتاب دیگری را ندیدم. من فراموش کرده بودم که چگونه بنویسم. به خاطر گرسنه گی سخت، گیچی و شکنجه ها من آیات را فراموش کرده بودم. ولی روزی که من ۱۴ سال زندان را پوره کردم از فراموشی ام این آیت به یادم آمد: «یعقوب برای راحیل ۱۴ سال کار کرد و این مدت وقت کمی به او معلوم میشد زیرا راحیل را دوست داشت.»

کمی بعد از این در یک عفو عمومی آزاد شدم که بیشتر از اثر افکار عامه امریکا بود.

من دوباره خاتمم را دیدم. او با وفاداری ۱۴ سال برای من انتظار کشیده بود.

ما زندگی جدید را از سخت ترین غربت آغاز کردیم زیرا وقتی کسی دستگیر میشود هر چیز را از او میگیرند.

پیشوایان و کشیشان که آزاد شدند توانستند کلیسا های کوچک را آغاز نمایند. یک کلیسا در شهر اوسوا به من داده شد. بخش دینی کمونیست به من گفت که آن کلیسا ۳۵ عضو داشت و باید ۳۲ نشود. این هم گفته شد که من باید جاسوس آنها باشم و به پولیس مخفی درباره هر عضو کلیسا اطلاع بدهم و جوانان را دور نگهدارم. کمونیست ها این طور کلیسا ها را به حیث آله کنترل استعمال میکردند.



من میفهمیدیم که اگر وعظ کنم مردمی زیادی برای شنیدن خواهند آمد. پس من حتی کوشش هم نکردم که در کلیسای رسمی داخل شوم. من دوباره در کلیسای مخفی کار کردم و تمام زیباییها و خطرات این کار را قبول کردم. در سالهای که من زندانی بودم خداوند کار کرده بود. کلیسای مخفی دیگر کلیسای فراموش شده و ترک شده نبود بلکه امریکاییان و دیگر مسیحیان به دعا و کمک به ما آغاز کرده بودند.

یک پیشین من در خانه یکی از برادران در یک شهر ولایتی استراحت میکردم که او مرا بیدار کرد و گفت که برادران از خارج آمده اند. در غرب مسیحیان بودند که ما را فراموش نکرده بودند.

عیسویان یک شرکت مخفی برای آسایش فامیل های شهدا مسیحی و قاچاق کمک و نشریات مسیحی تشکیل داده بودند.

در اطاق دیگر من ۲ برادر را دیدم که برای این کار آمده بودند. آنها با من بسیار صحبت کردند. بعد از مدت طولانی آنها به من گفتند که آنها شنیده بودند که در این آدرس شخصی زندگی میکنند که ۱۴ سال را در زندان گذرانده است و آنها میخواستند با او ملاقات کنند. پس من به آنها گفتم که من آن شخص هستم. آنها گفتند که ما انتظار یک شخص افسرده را داشتیم. شما آن شخص بوده نمی توانید زیرا از خوشی پر هستید. من آنها را متیقن ساختم که من همان زندانی بودم و این که خوشی من بخاطر آمدن آنها و اینکه ما دیگر فراموش شده گمان نبودیم بود. آمدن کمک دوامدار و محکم به کلیسای مخفی آغاز کرد. از طریق کانال های مخفی ما کتاب های مقدس و دیگر نشریات زیادی را همراه با کمک به فامیل های شهدا مسیحی حاصل کردیم. حال که توسط آنها کمک میشدیم ما در کلیسای مخفی بسیار خوبتر کار کرده



میتوانستیم.

تنها این نبود که آنها به ما کلام خداوند را میدادند بلکه ما دیدیم که با ما محبت میشود. آنها به ما کلام تسلی آوردند.

در جریان سالهای شستن مغز ما شنیده بودیم که هیچ کسی دیگر شما را دوست ندارد، هیچ کسی دیگر شما را دوست ندارد، هیچ کسی دیگر شما را دوست ندارد. حال ما دیدیم که مسیحیان امریکائی و انگلیسی جان شان را در خطر انداختند تا به ما نشان بدهند که ما را دوست دارند. آنها به خانه های که توسط پولیس محاصره میبودند بدون آنکه پولیس بفهمد داخل میشدند.

قیمت کتاب مقدس های را که به این طریقه ها قاچاق میشدند یک امریکای و یا انگلیسی که در کتاب مقدس ها آبیازی میکند نمی فهمد.

من و فامیلیم بدون کمک مالی این مسیحیان که در خارج برای ما دعا میکردند زنده نمی ماندیم. همین طور درباره دیگر کشیشان در کشور های مسیحی. من میتوانم که از تجرباتم درباره کمک مالی و حتی کمک عالیتر معنوی که توسط ماموریت مسیحیان اروپائی بریتانیه کبیر به ما رسید شهادت بدهم. برای ما مردان آنها مانند فرشته های که توسط خداوند فرستاده شده اند بودند.

به علت کار تجدید شده کلیسای مخفی من در خطر زیاد دستگیری دوباره قرار داشتم. در این وقت شرکت مسیحی ماموریت ناروی به یهودیان و اتحاد مسیحی عبرانی ۲۵۰۰ پوند برای من پرداختند تا از رومانیه خارج شوم.

## چرا من رومانیه کمونیست را ترک کردم

من آنها را ترک نمی کردم برخلاف خطرات اگر رهبران کلیسای مخفی به من امر نمی کردند که از این موقع استفاده کرده آنها را ترک کنم تا آواز

کلیسای مخفی به جهان آزاد باشم. آنها امید داشتند که من با شما درباره جهان غرب، تکالیف و ضروریات آنها در نام شان صحبت کنم. من به غرب آمدم ولی قلبم در آنجاست. اگر من این ضرورت عالی را که شما باید از تکلیف و کارهای شجاعانه کلیسای مخفی بشنوید نمی دانستم هیچ وقت رومانیه را ترک نمی کردم. این ماموریت من است.

پیش از خارج شدن از رومانیه دو بار مرا پولیس مخفی احضار کرد. آنها به من گفتند که قیمت مرا گرفته اند (رومانیه شهریان خود را میفروشد به علت اقتصاد خرابی که از کمونیزم به میراث گرفته است) آنها به من گفتند که به غرب برو و هر قدر که میخواهی درباره مسیح و عظم کن ولی به ما غرض نگیرید یک کلمه هم بر ضد ما نگوئید. ما واضعاً به شما میگوئیم که چی پلانی برای شما داریم اگر چیزی را که این جا اتفاق افتاد بگوئید. اولتر از همه به ۵۰۰ پوند ما میتوانیم یک جنایت کاری را بیابیم که شما را بکشد یا میتوانیم شما را اغوا کنیم. (من در زندان در همان اطلاقی بودم که یک اسقف ارتودوکس بنام واسیلی لول کسی که از استریا اغوا و به رومانیه آورده شده بود زندانی بود. آنها همه ناخن هایش را کشیده بودند. من با اشخاص هم بوده ام که از برلین آورده شده بودند. اخیراً اشخاصی را دیده بودم که از ایتالیا و پاریس آورده شده بودند) آنها بیشتر به من گفتند که ما میتوانیم شما را از نگاه اخلاقی با پخش کردن قصه های شما با یک دختر، دزد یا کدام گناه جوانی تان بدنام بسازیم. غربیان خاصاً امریکایان بسیار به آسانی فریب میخورند.

بعد از آنکه مرا تهدید کردند به من اجازه دادند که به غرب بیایم. آنها در شستن مغز که من از آن گذشتم ایمان زیاد داشتند. در غرب مردمی زیادی هستند که از این سلسله گذشته اند ولی خاموش هستند. بعضی آنها بعد از شکنجه در

دست کمونیست ها چیزهای خوبی درباره شان میگویند. کمونیست ها بسیار متیقن بودند که من هم خاموش خواهم ماند.

پس در ماه دسمبر ۱۹۲۵ من همراه با فامیلیم رومانیه را ترک کردم. آخرین کاری که انجام دادم این بود که به قبر همان شخصی رفتم که حکم دستگیری و شکنجه های مرا داده بود. من گلی بر قبرش گذاشتم به این ترتیب من زندگی ام را برای دادن خوشی مسیح که من دارم به کمونیست ها که روحاً بسیار خالی هستند وقف کردم.

من از سیستم کمونیستی نفرت میکنم ولی آن مردان را دوست دارم. من از گناه نفرت دارم ولی گناهکار را دوست دارم. من با تمام قلب کمونیست ها را دوست دارم. کمونیست ها میتوانند مسیحیان را به قتل برسانند ولی آنها نمیتوانند محبت مسیحیان را نسبت به حتی قاتلان شان از بین ببرند. من کوچک ترین تلخی و یا کینه ای برضد کمونیست ها و یا شکنجه گرانم ندارم.

## فصل چهارم

یهودیان یک داستانی دارند وقتی اجدادشان از مصر نجات یافتند و مصریان در بحیره سرخ غرق شدند فرشته گان در سرود ها با آنها یکجا شدند. سرود های که اسرائیلیان می سرودند و خداوند به فرشته گان گفت: «یهودیان انسان هستند و میتوانند به خاطر نجات خود خوشی کنند. ولی از شما من انتظار درک بیشتر را دارم. آیا مصریان هم مخلوقات من نیستند؟ آیا من آنها را هم دوست ندارم؟ چطور نمیتوانید غم مرا درباره تقدیر خراب آنها احساس کنید؟»

وقتی یوشع نزدیک اریحا بود او بالا نگریست و دید که یک مردی بالای سر او مقابلش ایستاد است و شمشیر خود را در دست دارد. یوشع پیش او رفت و گفت: «دوست هستی یا دشمن؟»

اگر آن شخص صرف یک انسان میبود جواب چنین بوده میتوانست باشد: دوست هستم، دشمن هستم و یا بیطرف هستم. این جوابات ممکنه یک انسان به چنین سوالی است. ولی چون آن شخص که یوشع از او اینرا پرسید از جهان دیگری بود وقتی پرسیده شد که دوست اسرائیل است یا دشمن یک جوابی داد که بسیار غیر منتظره و درک آن مشکل بود «نه» این نه چی معنی دارد؟

او از جهانی آمده بود که در آنجا دشمن و دوست نیستند بلکه جایست که هر کس و هر چیز را درک میکنند و با محبت مانند آتش یک دیگر را محبت مینمایند و ترحم و شوق دارند.

یک فکر انسانی وجود دارد. نظر به آن فکر باید برضد کمونیست ها سخت

جنگید. در این نظریه ما باید برضد کمونیست ها هم بجنگیم زیرا آنها پیروان خشم هستند. این فکر تقویه میشود.

ولی مسیحیان صرف انسان نیستند بلکه اطفال خداوند هستند و ارثین طبیعت الهی.

به این خاطر شکنجه های که من در زندان های کمونیست دیده ام مرا به نفرت کردن از کمونیست ها نکشاند. آنها مخلوقات خداوند هستند. چطور میتوانم از آنها نفرت کنم؟ همچنان نمی توانم دوستان شان باشم. دوستی یکجای روح در دو انسان است. روح من با کمونیست ها یکی نیست. آنها از خداوند نفرت دارند و من خداوند را دوست دارم.

اگر از من پرسیده میشد که آیا شما برضد کمونیست ها هستید باید به آنها جواب من پیچیده میبود. کمونیزم خطرناک ترین تهدید به بشر است. من کاملاً برضد آن هستم و میخواهم تا آخر برضد آن بجنگم. ولی در روح من با عیسی در جایگاه آسمانی نشسته ام. در جهان «نه» نشسته ام جایکه بدون در نظر داشت جنایات شان کمونیست ها را درک و محبت مینمایند. جهانی که در آن فرشته گان هستند که این کوشش را میکنند تا هر کس را کمک کنند تا هدف زندگی را به دست بیاروند، هدف مانند مسیح شدن را. به این علت مقصد من رساندن انجیل به کمونیست ها است تا به آنها خبر خوش درباره زندگی ابدی را بدهم.

مسیح که خدای من است کمونیست ها را هم دوست دارد. او خودش گفته است که هر کس را دوست دارد و بیشتر ترجیح میدهد که ۹۹ گوسفند را ترک کرده دنبال آن یکی گم شده برود. رسولان و تمام معلمین عالی مسیحی این را به ما درس داده اند. مگری گفت: «اگر شخصی همه را بی حد دوست



داشته باشد ولی در مورد شخصی میگوید که او نمی تواند به او محبت کند آن شخص دیگر مسیحی نیست زیرا محبت او همه را در بر نمی گیرد.۴. اگستاین میگوید: «اگر تمام انسان ها پاک میبودند ولی یک شخص گناهکار میبود عیسی آنقدر هر شخص را دوست دارد که برای همان یکی میآمد و همان صلیب را به خاطر او قبول میکرد. تعلیمات مسیحی واضح استند. کمونیست ها انسان ها هستند. مسیح آنها را هم دوست دارد. به همین ترتیب هر آن شخص که فکر مسیح را داشته باشد. اگرچه ما از گناه نفرت میکنیم ولی گناه کازان را دوست داریم.

ما توسط محبت خود به کمونیست ها میتوانیم محبت مسیح را به آنها بشناسانیم.

من مسیحیان را با ۴۴۸ گرام زنجیر درپاهایشان دیده ام که با سیخ های آهنی بخاری که از داغی رنگ سرخ به خود میگرفتند شکنجه میشدند کسانی را که به خوردن قاشق ها نمک آنها را مجبور میکردند و بعد از آب دور نگهداشته میشدند، گرسنه گی میکشیدند، شلاق زده میشدند، از سردی رنج میبردند و برای کمونیست ها با اشتیاق دعا میکردند. از نظر انسان این غیرقابل توضیح است. این خون مسیح بود که در قلوب ما ریخته شد.

بعد از آن کمونیست های که ما را شکنجه میکردند هم زندانی شدند. عموماً تحت حکومت کمونیستی مانند دشمنان، کمونیست ها و حتی رهبران کمونیست هم در زندان انداخته میشدند. حال شکنجه گران و شکنجه شده گان در یک اطاق بودند. در حالیکه غیر مسیحیان از این شکنجه گران نفرت میکردند و آنها را لت و کوب میکردند مسیحیان از آنها دفاع میکردند حتی با قبول کردند خطر لت و کوب خودشان و تهمت های دوستی با کمونیست ها. من

مسیحیان را دیده ام که یک توتۀ نان شان (در آن وقت ما صرف یک توتۀ نان هر هفته می‌گرفتیم) و ادویه شان را که زندگی آنها را نجات میداد به یک کمونیست بیمار میدادند کمونیستی که حال زندانی هم اطاق آنها بود.

کلمات آخر لولیوماتیو صدراعظم مسیحی رومانیه که در زندان جان داد این بود: «اگر کمونیست‌ها در کشور ما از قدرت بافتند این مقدس‌ترین وظیفه هر مسیحی است که به قیمت جان خود به کوچۀها بروند و از کمونیست‌ها در مقابل آتش راستی مردم که آنها رنجانده اند دفاع کنند.

در روزهای اول که من ایمان آورده بودم من فکر می‌کردم که دیگر زنده مانده نمیتوانم. وقتی در جاده قدم می‌زدم برای هر مرد و زنی که از پهلویم می‌گذشت من درد احساس می‌کردم. این سوال که آیا آنها نجات یافته اند یا نه مانند آنکه چاقوی در قلبم خورده باشد درد داشت. اگر یک عضو کلیسای ما گناه می‌کرد من ساعت‌ها می‌گریستم. اشتیاق نجات همه جانها تا حال در قلبم زنده است و از این کمونیست‌ها مستثنا نیستند.

در زندان ما مانند گذشته دعا کرده نمیتوانستیم. ما بی‌حد گرسنه بودیم. ما را تا آن وقت گرسنه نگه میداشتند که از ما احمق جور شود. ما مانند اسکلیت ضعیف بودیم. دعا برای ما بسیار دراز بود. ما نمی‌توانستیم تفکر کنیم تا دعا کنیم. تنها دعای را که من بار بار می‌کردم این بود که عیسی تو را دوست دارم.

و بعد یک روز پر جلال من از عیسی جواب گرفتم: «مرا دوست داری؟ حال من تو را نشان میدهم که چقدر تو را دوست دارم.» یکبار من آتشی را در قلبم احساس کردم که مانند شعله‌های آفتاب می‌سوخت. رسولان که به راه عموآس میرفتند گفتند که وقتی عیسی با آنها صحبت کرد قلب آنها آتش گرفت. همین طور با من هم شد. من محبت آن کسی را که جانش را بر صلیب برای همه فدا

کرد میشناختم. این چنین محبت نمی تواند کمونیست ها را برخلاف گناهان سنگین شان مستثنا قرار بدهد.

کمونیست ها گناهان زیادی کرده و میکنند ولی آب های زیادی نمیتواند تشنه گمی محبت را رفع کند و نه محبت در سیلاب غرق میشود. محبت مانند مرگ قوی است. حراست مانند قبر وحشتناک است. همان طور که قبر همه را قبول میکند ثروتمند - غریب، جوان - پیر، مردم از همه نژادها، ملیت ها و مفکوره های سیاسی رسولان و جنایت کاران - محبت هم همه را قبول میکند. مسیح محبت که به شکل جسم پایان آمد هیچ وقت نخواهد ایستاد تا که کمونیست ها را هم از خود نسازد.

یک وزیر را به اطاق من انداختند. او نیمه مرده بود. از روی و بدنش خون جاری بود. او را بسیار لت و کوب کرده بودند. ما او را شستیم. بعضی از زندانیان به کمونیست ها چیزهای بدی گفتند. در حال غر زدن او گفت نه لطفاً چیزی بدی به آنها نگوئید! خاموش باشید! من میخواهم به آنها دعا کنم.

### چطور ما توانستیم که حتی در زندان خوش باشیم

وقتی به آن ۱۴ سال زندان خود مینگریم بعضی اوقات ساعت ها بسیار خوشی داشتیم. دیگر زندانیان و حتی نگهبانان حیران میشدند که چطور تحت این قدر حالات خراب عیسویان اینقدر خوش هستند. ما را برای سرود خواندن لت و کوب میکردند ولی هیچ کس نمیتوانست که مانع ما شود. من تصور میکنم که حتی موجودات شبانه هم میخواندند. مسیحیان می فهمیدند که بعد از ختم سرود آنها لت و کوب خواهند شد. مسیحیان در زندان از خوشی میرقصیدند. چطور آنها میتوانستند در چنین حالات سخت خوش باشند؟

من عموماً در مورد کلمات عیسی به شاگردانش در زندان تفکر میکردم: «چشمانی که این چیزهای را که شما دیده اید میبینند برکت یافته اند.» در آن وقت شاگردان از سفری به فلسطین آمده بودند جایکه آنها چیزهای بدی دیدند. فلسطین یک کشور ستمدیده بود. هر جا فقر و وحشت بود و مردم هم ستمدیده بودند. شاگردان با مرضی، گرسنه گمی و غم مواجه شدند. آنها به خانه های داخل شدند که از آنجا وطن پرستان را برده بودند و زنان و والدین آنها میگرستند. باز هم عیسی میگوید چشمانی که این چیزهای را که شما دیده اید میبینند برکت یافته اند. این بخاطری که آنها صرف چیزهای خراب را ندیدند بلکه آنها نجات دهنده همه و حاصل کننده خوبی و مقصد که انسان به آن خواهد رسید را دیدند. برای اولین بار یک چند کرم ابریشم که بر برگ ها میخزیدند فهمیدند که بعد از این زندگی حقیر زندگی بسیار زیبا و پر رنگی مانند یک پروانه آغاز میشود پروانه که میتواند از یک گل به گل دیگری پرواز کند. این خوشی ما هم بود.

در اطراف من ایوب ها بودند بعضی ها بیشتر از او بیمار بودند. ولی من آخر داستان ایوب را میدانستم که چگونه او دوچند آن چیزی را که داشت حاصل کرد. من در اطرافم اشخاصی را مانند ایلعازر میدیدم گرسنه و پر از زخم ها بدون تداوی. ولی میدانستم که فرشته گان او را به آغوش ابراهیم خواهند برد. من آنها را طوری که در آینده خواهند بود میدیدم. من در زندانیان ضعیف و کثیف یک رسول تاج دار باشکوه آینده را میدیدم.

ولی با نگرستن به این اشخاص نه مثلی که هستند بلکه مثلی که خواهند بود من توانستم در شکنجه گران مانند شاول هم پولس رسول را ببینم. بعضی همین حالا مانند پولس شده اند. افسران پولیس مخفی که در اثر شهادت های



مسیحیان خود ایمان آوردند در کشیدن اعداب برای مسیح خوش بودند. در آنهاییکه ما را شلاق میزدند ما توانستیم امکانات یک زندان داری را ببینیم که برای اولین بار پولس را شلاق زد و بعد ایمان آورد. ما خواب میدیدیم که در وقتی کمی آنها خواهند پرسید «ما چی کنیم تا نجات بیابیم؟» در آنهاییکه مسیحیان را در حالیکه دز مواد غایته آلوده شده به صلیب بسته شده بودند مسخره میکردند ما جماعت جلجتا را دیدم که به زودی به سینه های خود خواهند زد که گناه کرده اند.

در زندان ما برای کمونیست ها این امید را یافتیم که آنها نجات خواهند یافت. در آنجا بود که به طرف کمونیست ها یک احساس مسؤولیت پیدا کردیم. توسط شکنجه های آنها ما آموختیم که به آنها محبت نماییم. یک عده زیادی از اعضای فامیلیم به قتل رسیده اند ولی در خانه من بود که قاتل آنها به مسیح ایمان آورد. من فکر میکنم که خانه من مناسبترین جای برای این کار بود. پس در زندانهای کمونیست ها مفکوره خدمات بشارتی به آنها در ما نمو کرد.

خداوند به نظری دیگری به اشیا مبینند مانند آن که مرچه ها مبینند. از نظر انسان بسته شدن کسی بر صلیب در حالیکه با مواد غایته آلوده باشد چیزی بسیار خرابی است. بدون در نظر داشت اینها کتاب مقدس تکالیف شهدا را مصیبت های نور مینامد. گذشتاندن ۱۴ سال در زندان برای ما مدتی طولانی بود. کتاب مقدس این را یک لحظه که برای جلال ما کار میکند مینامد و به ما این حق را میدهد که فرض کنیم که جنایات خشن کمونیست ها که برای ما غیر قابل بخشش استند و برای چیزی که راستکاران تا آخر باید بجنگند در نظر خداوند سبکتر از آن است که ما مبینیم. ظلم آنها که بیشتر از نیم قرن از آن گذشته



است در پیش خداوند که برایش هزار ها سال مانند یک روز است یک لحظه گمراهی میباشد. این امکان تا حال وجود دارد که آنها نجات بیابند.

اورشلیم آسمانی مانند یک مادر محبت مینماید.

دروازه های جنت بر روی کمونیست ها بسته نیست و نه نور برای آنها کم شده است. آنها مانند هر کس دیگری میتوانند توبه کنند. ولی ما باید آنها را به توبه بخوانیم.

محبت میتواند کمونیست ها را تبدیل کند ولی باید واضحاً از رفاقت با کمونیست ها که بعضی رهبران کلیسا ها دارند تفکیک شود. هتلمر ضد کمونیسم بود ولی نفرت داشت. به این خاطر به جای تصرف آنها آنها را کمک کرد که یک سوم حصه جهان را بگیرند.

با محبت ما در زندان یک خدمت بشارتی را پلان گذاری کردیم و اولتر از همه درباره رهبران کمونیست فکر کردیم.

معلوم میشد که بعضی از مدیران خدمات ما درباره تاریخ کلیسا کم میدانستند. ناروی چطور به مسیح آورده شد؟ توسط آوردن پادشاه اولاف به مسیح. وقتی پادشاه شوروی ولادیمیر را به مسیح آوردند برای اولین بار انجیل به شوروی رسید. هنگری توسط پادشاه آن ستیفن به مسیح آورده شد. همین طور پولند. در افریقا جایکه رئیسان قبایل به مسیح ایمان آوردند و تمام قبیله از آنها پیروی کرد. ما خدمات را به مردم پائین رتبه آغاز میکنیم. شاید آنها مسیحیان خوبی شوند مگر آنها تأثیر کمی دارند و نمیتوانند حالات را تغییر بدهند.

ما باید حاکمان سیاسی، اقتصادی و شخصیت های برجسته را به مسیح بیاوریم. آنها جانهای سازنده هستند. آنها روح مردم را نرم میکنند. با آوردن آن مردم به مسیح در اصل شما تمام مردم دیگر را به مسیح آورده اید و بر آنها اثر

میگذارید.

از نظر کار بشارتی کمونیزم یک مفاد نسبت به دیگر سیستم های اجتماعی دارد. کمونیزم بیشتر مربوط به مرکز است.

اگر رئیس جمهور امریکا به مورمونیزم ایمان بیاورد امریکاییان به این علت مورمونی نخواهند شد. ولی اگر ماوتسیتنگ به مسیح ایمان بیاورد یا بریژنیف یا چاوسیزکو به تمام کشور آنها میتوان رسید. رهبران این قدر تاثر عالی دارند. ولی آیا یک رهبر کمونیست به مسیح ایمان خواهد آورد؟ یقیناً، زیرا مانند قربانی خود او هم غیر محفوظ و غمگین هست. تقریباً همه رهبران کمونیست شوروی یا در زندان مردند یا توسط رفقاییشان کشته شدند. همین طور در چین. حتی وزراء خارجه مانند ایگودا، اییوف، بریا که فکر میشد همه قدرت را در دست دارند مانند یک ضد انقلابی یک مرمی در گردن خوردند و مردند. اخیراً شپیلین وزیر خارجه اتحاد جماهیر شوروی و رانکوویک وزیر خارجه یوگوسلاویا مانند قالین های کثیف به دور پرتاب شدند.

### چطور میتوانیم روحاً بر کمونیزم حمله کنیم

رژیم کمونیستی هیچ کسی را خوش نمیسازد حتی کسانی را که از آن سود میبرند. هرشب آنها میلرزند که موتر پولیس مخفی خواهد آمد و آنها را خواهد برد زیرا سیاست حزبی تغییر کرده است.

من رهبران زیادی کمونیست را شخصاً میشناختم. آنها بار های سنگینی دارند. تنها عیسی میتواند به آنها آرامش دهد.

آوردن رهبران کمونیست به مسیح شاید به معنی نجات دادن جهان از خرابی اتمی باشد، نجات انسان از گرسنه گی زیرا آنها حال مقدار زیاد پول را بر

اسلحه به مصرف میرسانند. آوردن رهبران کمونیست به مسیح یعنی ختم اضطرابات جهانی. آوردن رهبران کمونیست به مسیح یعنی پر ساختن مسیح و فرشته گان از خوشی. این به معنی پیروزی کلیسا هم است. کار در ساحات مانند گینیا و ماداکاسکار برای مبلغین که اینقدر سخت کار میکنند آسان خواهد شد اگر رهبران کمونیست را به مسیح آورد زیرا این کار به مسیحیت یک تحریک کاملاً جدیدی خواهد بخشید.

من شخصاً کمونیست های را میشناسم که به مسیح ایمان آورده اند. من خودم در جوانی یک بی دین بودم که اسلحه به دست داشتم. بی دینان و کمونیست ها که ایمان میآوردند مسیح را بیشتر محبت مینمایند زیرا آنها گناه زیاد کرده اند.

یک مفکوره ستراتیژیکی در کار بشارتی لازمی است. از نگاه نجات همه مردم مساوی هستند، از نگاه کار بشارتی آنها مساوی نیستند. این مهم است که یک شخص برجسته را به مسیح آورد کسانی که میتوانند بعدتر هزار ها نفر را به مسیح بیاورند نسبت به آنکه با یک وحشی در جنگل صحبت کرد زیرا نجات صرف مربوط به او خواهد ماند. به این علت عیسی خواست ماموریت خود را در اورشلیم که مقر روحانی جهان است به پایان برساند نه در یک شهرخورد. به همین علت پولس بسیار کوشید تا به روم برسد.

کتاب مقدس میگوید: «تخم زن سرما را خواهد کوبید». ما برشکم مار دست میکشیم و این کار آن را به خنده میآورد. سرما در مسکو یا پیکینگ است نه در تونس یا ماداکاسکار. جهان کمونیست باید بزرگترین نقطه توجه رهبران کلیساها و مدیران ماموریت ها و دیگر مسیحیان با فکر باشد.

ما باید کار روزمره را ترک کنیم. «لعنت شده است کسی که کار خداوند

را با نیرنگ انجام میدهد». این در کتاب مقدس است. یک حمله مستقیم و روحانی بالای کمونیزم توسط کلیسا ضروری است.

جنگ ها را میتواند تنها با حمله برد نه با ستراتیژی دفاعی. به طرف کمونیزم کلیسا تا حال به حالت دفاعی بوده است و یک کشور بعد از دیگری را به نفع کمونیزم از دست میدهد.

این چیز باید در کلیسا کاملاً تبدیل شود. یک مزامیر میگوید که خداوند پرده های سیاسی و مفکوره ها را پاره میکند. یک پرده آهنی برای او هیچ چیزی نیست.

کلیسای اولیه مخفیانه و غیر قانونی کار میکرد ولی پیروز شد. ما باید بیاموزیم که به همین شکل کار کنیم.

تا زمان کمونیزم من نمی دانستم که چرا شاگردان در عهد جدید به نام اصلی شان نامیده نشده اند مانند یوحنا که مرقس نامیده میشد و غیره. حال ما نام های مخفی را در کار خود در کشور های کمونیست استعمال میکنیم.

من هیچ وقت ندانستم که چرا عیسی که میخواست با شاگردانش غذا را تیار کند به آنها آدرس نداد ولی گفت که به داخل شهر بروید و تلاش کسی را کنید که یک صبو دارد. حال من میدانم. ما هم چنین نشانه های مخفی در کار کلیسای مخفی میدهیم.

اگر ما قبول کنیم که این طور کار کنیم یعنی به طریقه های اول مسیحیت ما میتوانیم مؤثرانه برای مسیح در کشور های کمونیست کار کنیم.

ولی وقتی من بعضی از رهبران کلیساهای غرب را دیدم به جای محبت به کمونیست ها که بسیار پیش باعث تشکیل یک شرکت کار بشارتی در کشور های کمونیست میشد پالیسی را به جانب کمونیست ها یافتم. من ترحم مرد

سامری خوب را به جانب جانهای گم شده خانه کارل مارکس نیافتم.  
یک شخص واقعا به آن چیزی که او در مذهب خود میگوید ایمان ندارد  
ولی به چیزی ایمان دارد که آماده است برای آن بمیرد.

عیسویان کلیسای مخفی ثابت کرده اند که آماده هستند تا برای ایمانشان  
بمیرند. من کاری را در کشور های کمونیست ادامه میدهم که شاید به معنی  
یک دوره زندان، شکنجه های نو و مرگ باشد زیرا من یک ماموریت مخفی را  
در پشت پرده های آهنین رهبری میکنم با قبول همه خطرات بالای خودم من به  
چیزهای که مینویسم ایمان دارم.

من این حق را دارم که بپرسم: آیا رهبران کلیسای های امریکا که با  
کمونیست ها رفاقت میکنند آماده هستند که برای این کار بمیرند، عقیده شان؟  
کی مانع آنها شده است که آنها چوکی های بلند شان در غرب را ترک کرده به  
شرق منحیث کشیشان رسمی بیایند که با کمونیست ها در آنجا همکاری  
میکند؟ ثبوت این چنین ایمانی تا حال توسط یک رهبر کلیسا غربی داده نشده  
است.

کلمات که انسان به آن صحبت میکند از ضرورت شان برای درک یک دیگر  
در شکار، ماهیگیری و بعد در تولید دسته جمعی اشیا لازمی برای زندگی و  
برای اظهار احساسات خود به یک دیگر به وجود آمد. هیچ چنین کلمه ای برای  
انسان وجود ندارد که اسرار خداوند و بلندی های زندگی روحانی را اظهار  
کند.

همین طور هیچ کلمه انسان وجود ندارد که اعماق حیوانیت شیطانی را  
شرح دهد. آیا میتوانید در کلمات احساس یک شخص را که در زمان نازی ها به  
کوره انداخته شد یا پسرانش را دید که انداخته شدند توضیح نمایید؟



پس بی فایده است که توضیح کرد که چی تکالیف مسیحیان دیدند و هنوز تحت حکومت کمونیستی میبینند.

من در زندان با لوکریتوپتراسکاتو مردی که کمونیزم را در رومانیه به قدرت رساند بودم. رفقای او با انداختن او در زندان به او احترام گذاشتند. اگرچه او دیوانه نبود آنها او را در دیوانه خانه انداختند تا او هم دیوانه شد. همین عمل را با انا پاوکر سکرتر سابقه آنها هم انجام دادند. با مسیحیان هم همین طور رفتار میشود. آنها را شاک برق میدهند و در بکس های مستقیم میاندازند.

جهان از چیزهای که در جاده های چین اتفاق میافتد وحشت دارد. به نظر هر کس قوای سرخ ترس را پیاده میکند. حال تصور کنید که در زندانهای چین که هیچ کس آنرا نمیبیند چی اتفاقی به مسیحیان میافتد. آخرین خبر این است که یک نویسنده مبلغ و دیگر مسیحیان که از ایمان خود انکار نکردند هر دو گوش، زبان و پاهایشان قطع شد.

ولی خرابترین کاری که کمونیست ها انجام میدهند این نیست که آنها شکنجه و کشتار میکنند. آنها افکار مردم را به دروغ مبدل میسازند و به جوانان و اطفال زهر میدهند. آنها مردمان خود را در کلیسا ها مقرر کرده اند که مسیحیان را رهبری کنند تا کلیسا را خراب کنند. آنها به جوانان میآموزانند که نه تنها به خداوند مسیح ایمان نیاورند بلکه باید از این اسم نفرت کنند. در کدام کلمات میتوان تراژیدی را که یک مسیحی قهرمان بعد از سال ها زندان به خانه برمیگردد ولی با سرزنش اطفالش روبرو میشود اطفالی که در همین وقت بی دینان مسلح شده اند بیان کرد؟

این کتاب آنقدر با رنگ نوشته نشده است بلکه با خون قلب های پر خون

نوشته شده است.

مشتتا از آن مانند زمان دانیال که سه مرد در کوره آتش انداخته شدند ولی بعد از نجات از آن بوی آتش نمیدادند مسیحیان داریم که در زندانهای کمونیست ها بوده اند ولی برضد کمونیست ها بوی تلخی از آنها نمیآید.

اگر شما گل را در زیر پای تان بکوبید با خوشبوی خود به شما جواب میدهد. مسیحیان هم همینطور هستند توسط کمونیست ها شکنجه شده اند ولی با محبت به کمونیست ها جواب دادند. ما زندانداران زیادی را به مسیح آوردیم و یک آرزو داریم که به کمونیست های را که ما را بسیار شکنجه کرده اند نجات را که از طرف عیسی مسیح خداوند میآید بدهیم.

من این امتیاز را دارم که برای ایمانم مانند بسیاری برادران دیگر خود به مرگ یک شهید در زندان بمیرم. من آزاد شدم و میتوانستم حتی از رومانیه به غرب بروم.

در غرب من در کلیساهای زیادی رهبرانی را یافتم که افکار شان برخلاف مفکوره که در کلیسای مخفی پشت پرده های آهنین و سیاسی حاکم است میباشند. مسیحیان زیادی در غرب به کمونیست ها محبت ندارند. ثبوت آن اینست که آنها هیچ کاری برای نجات آنهایکه در کشور های کمونیست هستند انجام نمیدهند. آنها خدمات به یهودیان، مسلمانان و بودیستها دارند. آنها ماموریت های دارند که مسیحیان را تشویق میکنند که از این سیستم به سیستم دیگری بروند. ولی آنها هیچ ماموریت برای کمونیست ها ندارند. آنها کمونیست ها را دوست ندارند. اگر نه آنها از پیش ماموریت را برای آنها تشکیل میکردند مانند کیری که هندیان را دوست داشت و هلسن تیلور که چینیان را دوست داشت و برای خود ماموریت های مخصوص تشکیل دادند.

ولی این کافی نیست که آنها کمونیست ها را دوست ندارند و کاری برای آوردن آنها به مسیح انجام نمی دهند. در اثر خوشی خودشان و بی اعتنائی شان و بعضی اوقات با اعمال شان مانند رفقات بعضی از رهبران کلیسا های غربی کمونیست ها را در کفر آنها کمک میکنند. آنها کمونیست ها را کمک میکنند تا در کلیسا های غرب داخل شده رهبری را به دست بگیرند و همین طور در تمام جهان. آنها مسیحیان را از خطرات کمونیزم بی خبر میسازند. همانطور که آنها کمونیست ها را دوست ندارند و هیچ کاری نمیکنند تا آنها را به مسیح بیاوردند (تحت بهانه این که آنها این اجازه را ندارند مانند این که مسیحیان اولیه از (نهر) اجازه گرفته بودند تا انجیل را پخش کنند) آنها ربه های خود را هم دوست ندارند. زیرا اگر ما کمونیست ها را به مسیح نیاوریم آنها بر غرب هم تسلط خواهند یافت و مسیحیت را در اینجا هم از بین خواهند برد.

### دروس تاریخ نادیده گرفته میشوند

در قرون اولیه مسیحیت در افریقا شمالی در حال رشت بود. اگستاین، کپریان، اتاناسیس و تیرتولیان از آنجا بودند. مسیحیان افریقا شمالی یک وظیفه را نادیده گرفتند که محمدیان را به مسیح بیاورند. نتیجه این بود که محمدیان بر افریقا شمالی حمله کردند و مسیحیت را برای قرن ها از بین بردند. افریقا شمالی هنوز هم مربوط به مسلمانان است و مبلغین مسیحی آنها را بزرگترین کسانی که ایمان نمی آورند مینامند.

باید چیزی از تاریخ بیاموزیم.

در زمان تبدیلی منفعت مذهبی هاس، لوتر و کالوین با منفعت مردم اروپا

که میخواستند از یوغ پاپ‌ها آزاد شوند که بعدتر به یک قدرت بستمگر سیاسی و اقتصادی مبدل شد تصادم کرد. به همین ترتیب امروز منفعت کلیسای مخفی در پخش انجیل به کمونیست‌ها و قربانیان آنها با منفعت‌های حیاتی تمام مردم آزاد برای ادامه زندگی‌شان در آزادی تصادم میکند.

هیچ قوت سیاسی وجود ندارد که کمونیست‌ها را از بین ببرد. کمونیست‌ها اسلحه اتمی دارند و حمله بر آنها به معنی آغاز جنگ جدید جهانی با هزارها میلیون قربانی خواهد بود. همچنان مغز بعضی از رهبران غربی شسته شده است و نمی‌خواهند که کمونیست‌ها از بین بروند. آنها این را چندین بار گفته‌اند. آنها می‌خواهند که بدمعاشی، مواد مخدره، سرطان و تبرکلوز از بین بروند ولی نه کمونیزم که از همه این‌ها زیاده‌تر قربانیان دارد.

الیاهرینبرگ نویسنده روسی میگوید که اگر ستالین هیچ کاری بدون نوشتن نام‌های قربانیان بیگناه خود در زندگی نمی‌کرد برای این کار زندگی‌اش کوتاه میبود. کروسچیف در کنگره بیستم حزب کمونیست گفت که ستالین هزارها کمونیست مخلص و بی‌گناه را کشت. از جمله ۱۳۹ اعضا و نماینده گان کمیته مرکزی که در کنگره هفدهم انتخاب شده بودند ۹۸ که ۱۷ فیصد آنها تشکیل میدهد که بعدتر دستگیر شده کشته شدند.

حال تصور کنید که او با مسیحیان چی کرد.

کروسچیف از ستالین انکار کرد. ولی به همین کار ادامه داد. از سال ۱۹۵۹ نیم کلیساهای شوروی که تا آن وقت باز بودند بسته شدند.

در چین یک موج جدید وحشت که خرابتر از زمان ستالین است آغاز شده است. زندگی کلیسا رسمی بکلی ختم شده است. در شوروی و رومانیه دستگیری‌های جدیدی بوجود آمده‌اند. (ما همین حالا اطلاع یافته‌ایم که



مسیحیان را در شوروی به شکل دسته جمعی دستگیر کرده اند.)

با ترس و فریب در کشور های که یک بلیون نفوس دارند تمام نسل جوان با نفرت به طرف هر چیز غربی و خاصاً مسیحیت بزرگ میشوند.

این چیزی غیر معمولی نیست که مامورین دولت را ببینید که در مقابل کلیسا ایستاد هستند و اطفال را مینگرند. آنهایکه میخواهند به کلیسا بروند سیلی زده میشوند و دور انداخته میشوند. خراب کاران آینده مسیحیت در غرب با احتیاط و به سیستم خاصی تربیه میشوند.

یک قوت است که میتواند کمونیزم را از بین ببرد. این همان قوت است که ایالات مسیحی را کمک کرد تا امپراتوری بت پرست روم را اشغال کنند. این قوت انجیل است که توسط کلیسای مخفی که در همه کشور های کمونیستی موجود است معرفی میشود.

برای اینکه این کلیسا را نگهداشت و آترا کمک کرد صرف سوال اتحاد با برادران در رنج نیست. این معنی مرگ و زندگی را به کشور و کلیسای شما دارد. نگهداشتن این کلیسا نه تنها به نفع مسیحیان آزاد است بلکه باید سیاست دولت های آزاد هم باشد.

کلیسای مخفی از قبل حاکمان کمونیست را به مسیح آورده است. گیور گیودیچ صدراعظم رومانیه به حیث یک ایمان دار بعد از اقرار گناهش و تبدیل کردن زندگی پرازگناه مرد. در کشور های کمونیستی اعضای دولت کمونیستی هستند که مسیحیان مخفی هم میباشند. این میتواند پخش شود. بعد از آن ما میتوانیم امید تبدیلی را در سیاست دولت های کمونیستی داشته باشیم ولی نه تبدیلی مانند تیتو و گومولکا که بعد از تبدیلی همان دیکتاتوری وحشی حزب بی دین ادامه یافت بلکه یک تبدیلی به طرف مسیحیت و آزادی.



برای این موافقت استثنائی وجود دارد. کمونیست ها در عقیده خود مانند مسیحیان محکم هستند ولی حال از یک تزلزل میگذرند.

آنها واقعاً ایمان داشتند که کمونیسم یک برادری را در میان کشور ها به میان خواهد آورد. حال آنها میبینند که کشور های کمونیست مانند سگ ها با هم جنگ میکنند.

آنها واقعاً باور کرده بودند که کمونیسم یک جنت زمینی را خواهد ساخت البته برخلاف آن جنت دروغی آسمانی. حال مردم آنها گرسنه هستند و مجبور شدند که گندم را از ممالک ابرالستی وارد کنند.

کمونیست ها به رهبران خود باور کردند. حال خود آنها در روزنامه هایشان خوانده اند که ستالین یک قاتل جمعی بود و گروسچیف یک بت پرست. همین طور درباره قهرمانان ملی شان مانند راکوسی، گیرو، آنا پاوکر، رانکوویسی وغیره. کمونیست ها دیگر به کافری رهبران شان ایمان ندارند. آنها مانند کاتولیک های بدون پاپ هستند. یک جای خالی در قلب کمونیست ها موجود است. این جای خالی را میتوان صرف با عیسی پر ساخت. قلب انسان طبیعتاً خدا را تلاش میکند. یک خلای روحانی در هر انسان میباشد تا وقتی کی با عیسی پر شود. این برای کمونیست ها هم حقیقت دارد. در انجیل قدرت محبت موجود است که میتواند آنها را نیز زیر تاثیر قرار بدهد. من انجام این کار را دیده ام. من میفهمم که این کار امکان دارد.

عیسویان - که توسط کمونیست ها شکنجه و مسخره میشدند آن چیزهای را که شخصاً با آنها و فامیل های آنها صورت گرفت فراموش کرده اند. آنها بهترین کوشش خود را میکنند که کمونیست ها از این کشمکش ها بگذرند و مسیح را دریابند. برای این کار آنها به کمک ما ضرورت دارند.

محبت مسیحیان همیشه به تمام جهان است. به مسیحیان هیچ تقسیم بندی وجود ندارد.

عیسی گفت که آفتاب خداوند بر بدکار و نیک کار میتابد. همین قسم محبت مسیحی هم است. آن رهبران مسیحی که با کمونیست ها رفاقت میکنند این طور میگویند که عیسی گفت که باید دشمنان خود را دوست داشته باشیم. ولی عیسی هیچ وقت نگفته است که دشمنان خود را دوست داشته باشیم و برادران خود را فراموش کنیم.

آنها محبت خود را نسبت به آنها که دستان شان پر از خون مسیحیان استند با خوردن غذا و دیگر چیزها نشان میدهند نه با دادن پیام انجیل. ولی آنها را که تحت حکومت های کمونیست ستم دیده اند فراموش میکنند. آنها را محبت نمی کنند.

کلیساهای کاتولیک و بشارتی جرمنی غربی در هفت سال اخیر ۱۲۵ میلیون دالر به هنگری داده اند. مسیحیان امریکا حتی بیشتر از این داده اند.

مردم گرسنه زیادی هستند ولی من نمیتوانم تصور کنم که کسی دیگری گرسنه تر از شهدا مسیحی است و یا بسیار مستحق تر از مسیحیان آزاد است. در کلیسا های جرمنی، انگلستان، امریکا و ممالک اروپائی دیگر پول زیادی برای کمک مردم میدهند ولی اول باید این پول برای کمک شهدا مسیحی و فامیل های شان برسند.

آیا حال اینطور میشود؟

برای نجات من توسط شرکت های مسیحی پول داده شد که به ثبوت میرسند که میتوان مسیحیان را با پول نجات داد. اگرچه من تنها کسی از کشورم هستم که توسط پول شرکت های مسیحی نجات یافته ام و این حقیقت

شرکت های زیادی مسیحی دیگر غربی را به فراموش کردن وظیفه شان در دیگر حالت ها متهم میسازد.

عیسویان اولیه از خود میپرسیدند که آیا کلیسای جدید تنها برای یهودیان بود یا برای غیر یهودیان هم بود. به این سوال جواب درست آمد. این مشکل به شکل دیگری در قرن بیستم به وجود آمده است. مسیحیت تنها برای غرب نیست. عیسی تنها مربوط به امریکا، انگلستان و دیگر کشور های دیموکراتیک نیست. وقتی او مصلوب شد یک دست او به طرف غرب دراز شده بود و یک دستش به طرف شرق. عیسی میخواهد که تنها پادشاه یهودیان باشد بلکه پادشاه غیر یهودیان نیز باشد و به همین ترتیب نه تنها پادشاه غربیان بلکه پادشاه کمونیست ها هم میخواهد باشد. عیسی گفت: «پس به سراسر جهان بروید و به هر مخلوقی انجیل را برسانید.» او برای همه خون ریخت و همه باید پیام را بشنوند و به انجیل ایمان بیاورند.

چیزی که ما را تشویق میکند تا به جهان کمونیست انجیل را برسانیم اینست که آنهای که در آنجا ایمان آوردند از محبت و غیرت پراند. من هیچ وقت یک مسیحی شیرگرم روسی را ندیده ام. کمونیست های جوان سابقه میتوانند شاگردان استثنائی مسیح شوند.

مسیح کمونیست ها را دوست دارد و میخواهد آنها را از کمونیزم نجات دهد همانطور که همه گناهکاران را دوست دارد و میخواهد آنها را از گناه آزاد سازد. بعضی از رهبران کلیسا های غربی به جای این تنها فکر صحیح چیزی دیگری را جا میدهند یعنی خوشی خود را به جانب کمونیست ها. آنها به گناه لذت میبخشند، آنها کمونیزم را کمک میکنند تا کامیاب شود و مانع نجات قربانیان خود یعنی کمونیست ها شود.

## وقتی آزاد شدم چی را دریافتم

وقتی از زندان آزاد شدم دوباره با خانم یکجا شدم. او از من پرسید که پلان هایم برای آینده چی است. من جواب دادم: «خیال که من برای خود در پیش دارم زندگی گوشه نشینی روحانی است.» خانم من جواب داد که او هم همین فکر را داشت.

من در جوانی ام قوی بودم ولی زندان و خاصتا سالها قید بودن در یک اطاق مرا به یک مفکر و شخصی وقف شده به دعا مبدل کرد. همه طوفان های قلبم خاموش شده بودند. من در مورد کمونیزم فکر نمی کردم. من حتی به آن نگاه نمی کردم. من مشتاقانه برای آنها که ما را شکنجه میکردند دعا میکردم و توانستم به آنها با تمام قلبم محبت نمایم.

من امید بسیار کمی آزادی داشتم ولی بار بار این فکر برآیم پیدا میشد که بعد از آزادی چی خواهم کرد. من همیشه فکر میکردم که بعد از آزادی کار را ترک کرده و به اتحاد شرین با داماد آسمانی در صحرا ادامه خواهم داد.

خداوند حقیقت است. کتاب مقدس حقیقت است درباره حقیقت. الهیات حقیقت است درباره حقیقت دربار حقیقت. بنیادگیری حقیقت است در مورد حقیقت در مورد حقیقت در مورد حقیقت. مسیحیان در این همه حقیقت ها در مورد حقیقت زندگی میکنند ولی به علت همین حقیقت حقیقت را ندارند. گرسنه و لت و کوب شده ما الهیات و کتاب مقدس را فراموش کرده بودیم. ما حقیقت درباره حقیقت را فراموش کرده بودیم پس ما در حقیقت زندگی میکردیم. این طور نوشته شده است که پسر انسان ساعتی خواهد آمد که شما فکر نمی کنید و روزی خواهد آمد که شما نمی دانید. ما دیگر فکر کرده نمی

توانستیم. در تاریکترین ساعات شکنجه ما پسرانسان به پیش ما آمد، دیوال های زندان مانند الماس درخشیدند و اطاق های زندان از نور پر شدند. در بدن ما نشانه های شکنجه ها بودند ولی روح ما در خداوند خوشی میکرد. ما آن خوشی را در عوض قصر های پادشاهان نمی دادیم.

آیا برضد کسی بجنگم یا چیزی؟ من بیشتر از این فکر کرده نمی توانستم. من نمی خواستم که بجنگم بلکه میخوانستم برای مسیح خانه های زنده اعمار کنم. با آرزو در پیش داشتند سال های آرام بود که من زندان را ترک کردم. ولی بعد از همان روز آزادی من با دورنماهای کمونیست که حتی در وقت زندان ندیده بودم روبرو شدم. یکی بعد از دیگری من مبلغین بزرگ، کشیشان کلیسا های مختلف و حتی اسقف ها را ملاقات کردم که با غم اقرار کردند که آنها جاسوس های پولیس مخفی برضد گوسفندان خود هستند. من از آنها پرسیدم که آیا حاضر هستید که حتی با قبول کردن خطر زندانی شدند این جاسوسی را ترک کنید. همه گفتند نه و توضیح دادند که این به خاطری نبود که آنها میترسیدند. آنها یک تبدیلی جدید در کلیسا را که پیش از دستگیری من وجود نداشت به من گفتند و آن این بود که انکار از جاسوسی یعنی بسته شدن کلیسا.

در هر شهر یک نماینده حکومت بود که روحانیون را کنترل میکرد، شخصی که از پولیس مخفی کمونیست ها میبود. او این حق را داشت که هر کشیش یا پیشوا را احضار کند در هر وقتی که او میخواست و از او پرسد که کی به کلیسا آمده بود، کی دائم شام خدا میخورد، کی در مسائل مذهبی قوی است، کی در نجات جان ها فعال است و مردم از چی توبه میکنند و غیره. اگر جواب نمی دهید شما برطرف میشوید و خادم دیگری به جای شما مقرر میشود



که بیشتر از آنچه شما میگویید خواهد گفت. جای که نماینده حکومت این طور شخصی را نداشت (که چیزی بسیار کم یافت است) با ساده گی کلیسا را بسته میکردند.

زیادتر خادمین به پولیس مخفی معلومات میدادند ولی با فرقی که بعضی ها این کار را با دل نادلی میکردند و میکوشیدند که بعضی چیزها را پنهان کنند و برای بعضی ها این به یک عادت مبدل شده و وجدان آنها هم سخت شده بود. هنوز بعضی ها اشتیاق بیشتر داشتند و برعلاوه آنچه از آنها خواسته میشد معلومات میدادند.

من اقرار های اطفال شهدای مسیحی را شنیدم که اقرار کردند که آنها مجبور شدند برضد فامیل های که آنها را با خوشی قبول میکردند جاسوسی کنند. آنها را تهدید میکردند که نخواهند توانست تا درس خویش را پیش ببرند.

من به یک کنگره بپتست ها رفتم کنگره که زیر بیرق سرخ دایره شده بود. در آنجا کمونیست ها تصمیم گرفته بودند که کی ها باید رهبران مقرر شوند. من میدانستم که حال در رهبری همه کلیسا های رسمی اشخاصی بودند که توسط حزب کمونیست مقرر شده بودند و بعد من درک کردم که من در مقدس ترین جا ها نفرت ویرانی را میدیدم که در باره آن عیسی صحبت میکند.

همیشه کشیشان و واعظان خوب و خراب بوده اند. ولی حالا برای اولین بار در تاریخ کلیسا کمیته مرکزی یک حزب بی دین که اولین مقصد آن از بین بردن مذهب است تصمیم میگیرد که کی کلیسا را رهبری کند. برای چی رهبری کند؟ یقیناً، برای کمک کردن در کار از بین بردن مذهب.

لینین نوشت: «هر مفکوره مذهبی، هر مفکوره خدا حتی نزدیک شدن به

مفکوره خدا یک کار بد غیر قابل و بسیار خطرناک و نفرت آور ترین مرض ساری است. میلیون ها گناه، اعمال کثیف، اعمال خشن و سرایت های جسمانی بسیار کم خطرناک تر استند نسبت به مفکوره فریبنده روحانی یک خدا. تمام احزاب کمونیست همه مناطق شوروی سابق لنینیست هستند. برای آنها مذهب خرابتر از مرض سرتان و تبر کلوز است و تصمیم میگیرند که کی رهبر مذهبی باشد. رهبران کلیسا های رسمی هم با آنها کم یا زیاد همکاری و صلح میکنند.

من دیده ام که اطفال و جوانان را با بی دینی زهر میدادند ولی کلیسا های رسمی کمترین امکانات هم نداشت که با آن مقابله کنند. در هیچ کلیسا در مرکز کشور ما بوخاریست شما نمی میتوانید کدام مجلس یا مکتب یکشنبه را برای اطفال ببینید. اطفال مسیحیان در مکاتب نفرت بزرگ میشوند.

من بعد با دیدن این همه آنقدر از کمونیزم نفرت کردم که در شکنجه های شان هم نکرده بودم.

من از کمونیزم به علت این که به من چی کرده است نفرت نکردم بلکه برای خرابی که به جلال خداوند، به نام مسیح و به روح یک بلیون مردم که تحت حکومت آنها هستند میرساند نفرت کردم.

روستایان از سراسر کشور پیش من آمدند و گفتند که چطور جمع اموال براه انداخته شده بود. آنها حال بر فارم ها و زمین های خود گرسنه بودند. آنها نان نداشتند. اطفال آنها شیر و میوه نداشتند آنهم در کشور کی مانند کنان عهد عتیق پر از هر چیز بود.

برادران به من اقرار کردند که حکومت کمونیست از آنها دروغ گو و دزد ساخته است. از گرسنه گی آنها از جای که اصلاً مربوط خودشان بود ولی حال مربوط حکومت بود دزدی میکردند. بعد آنها باید دروغ میگفتند تا دزدی

خود را پنهان کنند.

کارگران در مورد ترس در فابریکه ها به من گفتند و درباره خرابی قدرت کار گفتند که سرمایه داران هیچ خواب آنرا هم ندیده بودند. کارگران هیچ حق نداشتند که اعتراض کنند.

خردمندان مجبور بودند که بر خلاف عقیده خودشان بگویند که هیچ خدای وجود ندارد.

تمام زندگی و فکر ۱/۳ مردم جهان خراب و یا از دروغ پر شده اند. دختران جوان ما آمدند که شکایت کنند که آنها را به شرکت کمونیست های جوان خواسته اند و تهدید و سرزنش شده اند زیرا آنها یک بچه ای را که مسیحی بود بوسیدند و نام کسی دیگری به آنها داده میشود که آنها باید ببوسند. هر چیز به طور مایوس کننده غلط و بد بود.

بعداً من با جنگجویان کلیسای مخفی ملاقات کردم. رفقای سابقه ام بعضی ها دستگیر نشده بودند و بعضی ها بعد از سالها زندان جنگ را دوباره شروع کرده بودند. آنها از من خواستند که با ایشان در جنگ شریک شوم. من در مجالس مخفی آنها شرکت کردم جایکه آنها از کتابهای سرود که با دست نوشته شده بودند سرود میخواندند.

من انتونی بزرگ را به یاد آوردم. او ۳۰ سال در دشت بود، تمام جهان را ترک کرده بود و زندگی خود را با دعا و روزه میگذشتاند. ولی وقتی درباره جنگ که میان اتاناسیس و اریوس در مورد الاهیت عیسی جریان داشت فهمید زندگی دعائی خود را ترک کرد و به الیکساندریه رفت تا در کامیابی حقیقت کمک کند. من برنارد دی کلیرواکس را به خاطر آوردم. او هم یک شخصی بود که در کوه ها زندگی میکرد. ولی او در مورد حماقت جنگ های صلیبی شنید

در مورد مسیحیان کی یهودیان، عربها و حتی برادران خود را برای بدست آوردن یک قبر خالی میکشستند. او زندگی زاهدانه خود را ترک کرد و از بلندی های خود پایان آمد که بر ضد جنگ های صلیبی وعظ کند.

من تصمیم گرفتم کاری کنم که تمام مسیحیان میکنند یعنی مثال مسیح و پولس رسول را تعقیب نمایم و افکار بازنشستن را ترک کرده جنگ را آغاز نمایم.

چی قسم جنگ خواهد بود.

عیسویان همیشه در زندان برای دشمنان خود دعا کرده اند و شهادت های زیبایی به آنها داده اند. خواهش قلب ما بود که آنها باید نجات بیابند و هر وقتی که این کار شد ما خوشی کردیم.

ولی من از سیستم شیطانی کمونیزم نفرت داشتم و میخواستم کلیسای مخفی را قوی بسازم. یگانه قوتی که می تواند این سیستم وحشت ناک را به قوت انجیل از کار بیاندازد.

من تنها در مورد رومانیه فکر نمی کردم بلکه در مورد تمام جهان کمونیست فکر میکردم ولی من بی تفاوتی زیادی را در غرب دیده ام.

نویسنده گان جهان اعتراض کردند وقتی دو نویسنده کمونیست سینیائوسکی و دنیل را رفقای خودشان به زندان انداختند. ولی حتی کلیسا ها اعتراض نمی کنند زمانی که مسیحیان برای ایمانشان به زندان انداخته میشوند.

کی در مورد برادر کونیک که محکوم به زندان شد بخاطریکه او جنایت پخش نشریات مسیحی را مانند کتابهای توری و قسمت های از کتاب مقدس مرتکب شد میداند؟ کسی درباره برادر پرو کووفیف میداند که سرود های را که با دست نوشته شده بود توزیع کرد؟ کسی درباره مسیحی عبرانی میداند



گرونوالد) که برای همین قسم کار محکوم به زندان شد و کمونیست ها پسر کوچک او را کشتند؟ من میفهمم که چی احساس کردم وقتی مرا از میهای ام دور کردند. من همراه با برادر گرونوالد، ایوانیکو، گرانی شیوچک، تازیا تاجیکو، ایکاتیرین ویکازینا، گیورگی ویکازین یک زن و شوهر از لاتوانیا و غیره رسولان و قهرمانان ایمان قرن بیستم رنج کشیده ام. من خم شدم تا زنجیر های ایشان را ببوسم همان طوری که مسیحیان اولیه زنجیر های رفقای خود را میبوسیدند وقتی آنها را برای انداختن پیش حیوانات وحشی میبردند.

بعضی رهبران کلیسا های غربی درباره آنها توجه نمی کنند. نام شهدا در لست دعا آنها نیست. وقتی که آنها شکنجه و محکوم میشدند از رهبران روسی کلیسا های ارتودوکس و بپتست که آنها را رسوا کرده بودند در دهلی جدید، ژینوا و دیگر کانفرانس ها به احترام پذیرائی میشد. آنها در آنجا مردم را متیقن میساختند که در شوروی آزادی مطلق مذهبی است.

یک رهبر کانگرس کلیسا های جهان یک سراسقف بولشویک به نام نیکودیم را بوسید وقتی او در این باره اطمینان داد. بعد آنها با هم به نام کانگرس کلیسا های جهان محفل گرفتند در حالیکه رسولان در زندان کلم را ناشسته میخوردند. همان طوری که من در نام عیسی خورده بودم.

این چیز همان طور نماند. کلیسا مخفی تصمیم گرفت که من باید کشور را ترک کنم اگر موقع پیدا شود و به شما مسیحیان درباره چیزهای که اتفاق می افتند اطلاع بدهم.

من تصمیم گرفته ام که کمونیزم را ختم کنم اگرچه من کمونیست ها را دوست دارم. من فکر میکنم که درست نخواهد بود که بدون کوبیدن کمونیزم از انجیل وعظ کرد.



بعضی ها به من میگویند که (انجیل خالص را وعظ کن) این به خاطر من می  
آورد که پولیس مخفی کمونیست هم به من گفت که تنها از عیسی وعظ کنم  
ولی از کمونیزم صحبت نکنم. آیا این طور است که آنهایکه طرفدار وعظ  
انجیل خالص هستند توسط همان روحی که در پولیس مخفی کمونیست است  
الهام دیده اند؟

من نمی دانم که این انجیل خالص چی است. آیا وعظ یوحنا که تعمید  
دهنده خالص بود؟ او تنها نگفت که توبه کنید زیرا ملکوت خداوند نزدیک  
است. او این را هم گفت که شما هیرودیان بد هستید. سر او را بریدند زیرا او  
خود را صرف به درس دادن محدود نساخت. عیسی تنها از بیاتیه های خالص  
برکوه وعظ نکرد بلکه بیاتیه را هم گفت که رهبران حقیقی کلیسا آترا یک  
بیاتیه منفی خواهند خواند. «وای بحال شما ای علمای دینی و فریسیان! چقدر  
ریاکارید!... نسل مار». برای چنین وعظ ناخالص بود که او را مصلوب کردند.  
فریسیان در مورد بیاتیه سرکوه فکر هم نمی کردند.

گناه را باید با نامش خواند. کمونیزم یکی از خطرناک ترین گناهان در  
جهان امروز است. هر انجیل که آترا محکوم نکند انجیل خالص نیست.  
کلیسای مخفی آن را محکوم میکند. با در نظر داشت خطر جان و آزادی. ولی  
در غرب بیشتر خاموش هستند.

من تصمیم گرفته ام که کمونیزم را ختم کنم نه به آن قسم که آنهایکه خود  
را ضد کمونیست میدانند انجام دادند. هیتلر ضد کمونیزم بود ولی یک ظالم هم  
بود. ما از گناه نفرت میکنیم ولی با گناهکار محبت مینماییم.

## چرا من در غرب رنج میبرم

من بیشتر از آن که در سرزمین کمونیست رنج میبردم در غرب رنج میبرم. رنج من اول در این است که من میخواهم که در مورد زیبایی های کلیسای مخفی صحبت کنم کلیسای که گفته لاتینی را که برهنه عیسی برهنه او را تعقیب کنید! عملی میکند.

در کمپ کمونیست پسر انسان و آنها که به او مربوط هستند هیچ جای ندارند که سرشان را بر آن بگذارند. مسیحیان در آنجا برای خود خانه نمی سازند. برای چی؟ در اولین دستگیری شان این همه از آنها گرفته خواهد شد و تنها این حقیقت که شما یک خانه دارید شاید دستگیری شما را تحریک کند زیرا کمونیست ها خانه شما را میخواهند. در آن جا شما پدرتان را دفن نمی کنید نه پیش از تعقیب کردن مسیح با فامیل خود خدا حافظی میکنید. مادر، برادر و خواهر شما کیست؟ شما در چنین شرایط مانند عیسی هستید. مادر و برادر برای شما صرف آنها هستند که خواست خداوند را انجام میدهند. به حساب رابطه طبیعی آیا می توان بر آنها حساب کرد وقتی که این چیزی عادی شده است که عروس از داماد انکار میکند، اطفال از والدین و زنان از شوهران خود؟ بیشتر تنها ارتباط روحانی باقی می ماند.

کلیسای مخفی یک کلیسای در رنج و غریب است ولی هیچ عضو آن شیر گرم نیست. یک محفل مذهبی در کلیسای مخفی مانند آن یکی که ۹۰۰ سال پیش در کلیسای اولیه بود است. استاد هیچ تیاوژی استادانه نمی داند. او هیچ درباره لکچر نمی داند مانند پطرس که نمی دانست. هر پروفیسور الهیات شاید به پطرس برای بیانیه او در روز پینطکاست صفر میداد. آیات کتاب مقدس در

سرزمین های کمونیست چیزی آشنا نیست زیرا کتاب های مقدس کمیاب استند و بر علاوه شاید واعظ سال ها در زندان بوده باشد بدون اینکه کتاب مقدس داشته باشد.

وقتی آنها ایمان شان را در یک پدر اظهار میکنند این به معانی زیادی است. زیرا در پشت آن یک درامه ای است. در زندان آنها از این پدر قادر هر روز نان خواسته اند ولی بجای آن کلم با کثافت زیاد داده شده است. مگر آنها ایمان دارند که پدر پدر محبت است. آنها مانند ایوب هستند که گفت حتی اگر خداوند سرش را ببرد به او ایمان خواهد داشت. آنها مانند عیسی هستند که خداوند را پدر خواند در وقتی که به نظر میامد که او را خداوند فراموش کرده است.

هر کسی که زیبایی روحانی کلیسای مخفی را دیده است نمی تواند دیگر با خلا بعضی کلیسا های غربی راضی باشد. من در غرب بیشتر از آن که در زندان کمونیست ها بودم رنج میبردم. زیرا حال من با چشمان خود میبینم که تمدن غربی می میرد.

اوسوالد اسپینگلر در (سقوط غرب) نوشت: «شما می میرید. من در شما نشانه های پوسیده گی را می بینم. من می توانم به شما به ثبوت برسانم که ثروت عالی و غربی عالی شما، ثرمایه داری و اشتراک شما، جنگ ها و انقلاب های شما، بی دینی و بد بینی شما، عیب جوی و بد اخلاقی شما، ازدواج های از بین رفته و کنترل بر تولد که از پایان شما خون میریزاند و شما را در بالای مغزتان میکشد همه نشانه های مرگ ممالک قدیم مانند الیکساندریه، یونان و روم بود.»

این در سال ۱۹۲۲ نوشته شده بود. از آن وقت تا حال تمدن و دیموکراسی قبلاً در نیم اروپا مرده است حتی در کیوبا. بقیه قسمت های غرب خواب استند.

ولی یک قوتی است که نمی خواهد یعنی قوتی کمونیست ها. اگرچه در شرق کمونیست ها مایوس شده اند و فکر های خود را از دست داده اند در غرب راپورها درباره وحشیگری، حقارت و شکنجه در ممالک کمونیست را باور نمی کنند. آنها ایمان شان را با کوشش خسته می ناپذیر در هر جا پخش میکنند در خانه های مردم بلند رتبه، در کلب های خردمندان، کالج ها، در کوچه ها و در کلیسا ها. ما مسیحیان عموماً با قلب دل نا دل به طرف حقیقت میباشیم. آنها با تمام قلب به طرف دروغ هستند.

الهیات شناسان در غرب در مورد چیزهای بی ارزش بحث میکنند.

این بخاطر من میآورد که زمانی که اردو ماهومیت دوم کانستانتینوپل را در سال ۱۴۹۳ محاصره کرد و این تصمیم باید گرفته میشد که آیا مناطق بالکان برای قرن ها در حکومت مسیحیان خواهد بود یا محمدیان یک کلیسای محلی در همین شهر محاصره شده بر این سوالات بحث میکرد: «چشمان مریم مقدس چی رنگ داشت؟ فرشته گان چی جنس دارند؟ چی اتفاقی میآفتد اگر کدام مگس در آب مقدس بیآفتد؟ آیا مگس پاک میشود یا آب کثیف میشود؟ با در نظر داشت آن زمان این شاید صرف یک داستان باشد. ولی اگر جریده های امروزی کلیسا ها را تعقیب کنید همین قسم سوالات خواهید یافت که مورد بحث قرار میگیرند. تهدید کمونیزم و رنج های کلیسای مخفی بسیار کم ذکر میشوند.

مباحث بی پایان در مورد مسایل الهی است در مورد چیزی غیر لازمی و مراسم عبادت.

یک محفلی بود. یکی پرسید: «اگر شما در یک کشتی باشید که غرق میشود و شما می توانید به یک جزیره خالی فرار کنید و این امکان هم است که صرف



یک کتاب را از کتابخانه کشتی با خود ببرید کدام کتاب را انتخاب میکنید؟ یکی گفت که کتاب مقدس دیگری گفت که کتاب شکسپیر. ولی یک نویسنده جواب درست داد. «من یک کتابی را انتخاب خواهم کرد که به من بیاموزاند که چگونه یک کشتی بسازم و به ساحل برسم. آنجا من آزاد خواهم بود که هر چیزی را که میخواهم مطالعه کنم.

نگهداشتند آزادی برای تمام طریقه ها و تمام تیاوژی ها و پیشمانی کردن در مورد آن جایکه در آن اینها به علت شکنجه کمونیست ها گم شده اند بسیار مهم تر از این است که بر مفکوره های مشخص تیاوژی تأکید کرد.

عیسی گفت: «حقیقت آزاد میشود» ولی همین طور آزادی تنها آزادی حقیقت را آورده میتواند و به جای جنگ بخاطر چیزهای که مهم نیستند ما باید بیشتر متحد شویم تا برای آزادی برضد ظلم کمونیزم بجنگیم. من در پخش رنج های او به رشت کلیسای مخفی پشت پرده های آهنی هم رنج میبرم. بخاطریکه من از آن چیز ها گذشته ام و میتوانم تصویر آنرا به خاطر بیاورم.

ماه جون گذشته روزنامه های شوروی ایزوستیا و دیریوینسکایسجین کلیسای بیتست شوروی را متهم ساخت که به اعضای خود درس میدهد که برای گناه خود اطفال را بکشند. این کار تهمت سابقه مراسم مذهبی است که بر یهودیان هم زده میشد.

ولی من میفهمم که این چی معنی دارد. من در زندان کلوج با یک زندانی به نام لازروسی که به قتل یک دختر متهم شده بود در سال ۱۹۵۹ یکجا بودم. او صرف ۳۰ سال داشت ولی موهای سر او از اثر شکنجه ها سفید شده بود. او مانند یک مرد پیر معلوم میشد و ناخن هم نداشت. آنها او را بسیار شکنجه کرده بودند تا اقرار کند که این جنایت را کرده است جنایتی که او نکرده بود. بعد



از یک سال شکنجه او بی گناه ثابت شد و آزاد شد ولی برای او آزادی هیچ معنای نداشت. او برای همیشه یک مرد شکسته بود.

دیگران یک بخش روزنامه را میخوانند و بر تهمت های احمقانه مطبوعات شوروی برضد بیتست ها میخندند.

بسیار سخت است که در غرب بود و چنین تصاویر را همیشه در پیش چشمان خود داشت.

حال سر اسقف پریرموگون از کالوگا و هفت اسقفان دیگر که برضد همکاری بی حد با رژیم شوروی مانند آن که رئیس الیکسی و سر اسقف نیکودیم میکنند و آله دستان کمونیست ها هستند اعتراض کردن کجا هستند؟ اگر من اسقفی را که در رومانیه اعتراض کرده بود و در زندان مرد نمی دیدم درباره این اسقف های با خدا فکر نمی کردم.

وزراء نیکولای ایشلی مان و کلیب یا کونین توسط آن رئیس تربیت شدند زیرا آنها برای کلیسا آزادی مذهبی خواستند. غرب این را میداند ولی من با پدر آیون ولادیمیریشتی از رومانیه در زندان بودم به کسی که همین چیز اتفاق افتاد. برسطح صرف یک نظم کشیشان بود. ولی رهبران کلیسا های رسمی ما مانند تمام رهبران کلیسا های رسمی در ممالک کمونیستی دست به دست با پولیس مخفی کار میکنند. آنهایکه توسط کمونیست تربیه میشوند تحت تربیت مؤثرتری مانند لت و کوب و شکنجه در زندان هم قرار میگیرند.

من بخاطر رنج های که شکنجه شده گمان در کمپ های کمونیست میکشند میلرزم. من با فکر کردن در مورد آینده ابدی آنها میلرزم. من برای مسیحیان غربی که برادران خود را که در شکنجه هستند کمک نمی کنند میلرزم.

در عمق قلب من میخوام زیبایی تانکستان خود را نگهدارم و نمی خواهم

در چنین جنگ بزرگی مشغول باشم. من بسیار زیاد میخواهم که جای در آرامش و راحت باشم. ولی این ممکن نیست. کمونیزم بر در است. وقتی کمونیست ها بر تبت تجاوز کردند آنها تمام کسانیرا که تنها در مسایل مکمل روحانی دلچسپ بودند ختم کردند. در کشور ما هم آنها کسانیرا که خود را از حقیقت دور نکردند ختم کردند. کلیسا ها از بین رفتند تنها چند کلیسای که برای فریب دادن خارجیان ضرورت بود باقی ماند. این آرامش و راحت که من میخواهم شاید یک فرار از حقیقت باشد و برای جان ما هم خطرناک باشد.

من باید این جنگ را پیش ببرم اگرچه شخصاً برایم خطرناک است. اگر من غایب شدم شما متیقن باشید که کمونیست ها مرا اغوا کرده اند آنها مرا از جاده در سال ۱۹۴۸ اغوا کردند و به یک نام غلط مرا در زندان انداختند. آتاپار کر در آن زمان سکرتار حکومت به سفیر سویدن سرپاتریک گفت: «ورمبراند حال در جاده های کونپهاگن قدم میزند». سفیر سویدن نامه مرا که من توانستم از زندان بفرستم در جیبش داشت. او می فهمید که به او دروغ گفته میشود. این کار دوباره هم اتفاق افتاده میتواند. اگر من کشته شوم قاتل توسط کمونیست ها مقرر شده خواهد بود. هیچ کس دیگر نمی خواهد مرا بکشد. اگر آوازه های در مورد دزدی، همجنس بازی، زنا، نامحکمی سیاسی، دروغ گوی یا هر چیز دیگر شنیدید این تکمیل تهدید پولیس مخفی خواهد بود که گفتند «ما از نگاه اخلاقی شما را خراب خواهیم کرد».

یک منبع خوب آگاه به من میگوید که کمونیست های رومانیه تصمیم گرفته اند که بعد از شهادت ام در مجلس سنا امریکا مرا به قتل برسانند. آنها خواهند کوشید که مرا جسماً بکشند و یا شهرت مرا از بین ببرند. آنها خواهند کوشید که با ترساندن دوستانم در رومانیه مرا تهدید کنند. آنها راه های قوی دارند ولی

من نمی توانم خاموش بمانم و وظیفه شما این است که چیزی را که میگویم با خاموشی تحلیل کنید. حتی اگر فکر کنید که بلاخره من از هر چیز گذشته ام. تکلیف من این است که شما باید از خود بپرسید که این قدرت ترسناک چی است که شهریان آن را مجبور میسازد که از این قسم چیزها رنج ببرند. چی قوتی است که مردان جرمنی شرقی را مجبور میسازد که با اطفال خود در بلدوزر به دیوالهای خاردار با قبول خطرات کشته شدن همراه با فامیل خود بالا شوند؟

غرب میخوابد و باید بیدار کرده شود.

کسانی که رنج میبرند یک ملزم را تلاش میکنند شخصی بالای او تهمت را بگذارند. یافتن چنین شخصی بار را زیاد کم میکند. من نمی توانم این کار را کنم. من نمی توانم ملامتی را بر چندی از رهبران کلیسا های غرب بگذارم که با کمونیزم صلح میکنند. کارهای بد در آنها نمی آید؟ این چیزی بسیار قدیمی است. این رهبران خودشان قربانیان این چیزهای قدیمی هستند. آنها در کلیسا گمراهی خلق نمی کنند. آنها آن را یافتند.

از وقتی که در غرب هستم به دانشگاه های زیادی الهیات رفته ام. من در آنجا در مورد تاریخ زنگ ها و سرود های عبادتی و یا درباره نظم در یک کلیسا که دیگر وجود ندارد یا درباره قوانین ارتودوکسی لکچرها شنیده ام. من شاگردان الهیات را دیده ام که میآموختند که در کتاب مقدس داستان خلقت جهان حقیقت ندارد، نه داستان آدم، نه داستان طوفان ونه معجزات موسی حقیقت دارند و اینکه پیشگوئی ها بعد از انجام آنها نوشته شده اند، اینکه تولد از یک باکره قصه است. همین طور رستاخیز عیسی اینکه استخوان های او جای

در یک قبر باقی ماند، این که رسولان واقعی نیستند و اینکه کتاب مکاشفه کتاب یک مرد دیوانه است ولی انجیل یک کتاب مقدس است. (این کار یک کتاب مقدس را به جای میگذارد که دروغ های بیشتر از آنکه در یک روزنامه کمونیست پیدا میشود در خود دارد.)

این چیز است که رهبران کلیسا های امروزی وقتی در دانشگاه بوده اند آموخته اند. این فضای است که آنها در آن زندگی میکردند. چرا آنها به یک آقای که اینطور چیزهای عجیب درباره اش گفته میشوند وفادار بمانند؟ چرا رهبران کلیسا به کلیسای که در آن آزادانه درس داده میشود که خدا مرده است وفادار بمانند؟

آنها رهبران کلیسا های رسمی هستند نه آن عروس مسیح. آنها رهبران کلیسای هستند که در آن بیشتر آنها آقای خود را رسوا کرده اند. وقتی آنها کسی را از کلیسا مخفی میدیدند آنها به او مانند یک موجود نا آشنا میدیدند.

دوم این درست نیست که مردم را برای صرف یک پهلوی عمل شان قضاوت کرد. اگر ما این طور کنیم ما مانند فریسیان خواهیم بود با کسانی که عیسی بد بود زیرا او به قوانین آنها در روز سبات احترام نمی گذاشت. این کار چشمان شان را کاملاً بر روی چیزی که قابل محبت در مسیح بود بست.

همین رهبران کلیسا ها که رویه غلط به جانب کمونیزم دارند شاید در چیزهای زیادی دیگر درست باشند و شاید شخصاً صمیمی باشند و حتی در چیزی که آنها غلط هستند تغییری بیاورند.

یک بار با یک اسقف ارتودوکس رومانیه بودم. او مردی کمونیست بود که گوسفندان خود را افشا میکرد. من دستان او را در دست خود گرفتم و مثل پسر مسرف را به او گفتم. دیگر بود در باغ او نشسته بودیم و گفتم: «ببین با چی



محبتی خداوند گناهکاران را که برگردند قبول میکند. او با خوشی حتی یک اسقف را قبول میکند. اگر او توبه کند». من به او سرود های مسیحی خواندم. این مرد تبدیل شد.

من در زندان در همان اطاق بودم که یک کشیش ارتودوکس. کسی که در امید آزاد شدن لکچر های بی دینی نوشته بود. من با او صحبت کردم و او همه چیزی را که نوشته بود پاره کرد و به این ترتیب خود را در خطر قید همیشه گی انداخت.

من نمی توانم کسی را ملامت کنم و به این ترتیب باری را که من بر قلبم دارم سبک بسازم.

من دردی دیگری دارم. حتی نزدیک ترین رفقایم مرا غلط درک میکنند. بعضی ها مرا به تلخی محکوم به کینه به کمونیست ها میکنند ولی من میدانم که این حقیقت ندارد.

یک نویسنده به نام کلاود مونتیفیور گفت: «که رویه عیسی به طرف علمای دینی و فریسیان در میان مردم عام و محکوم کردن آنها برخلاف امر اوست که دشمنان خود را دوست داشته باشیم و آنها را که به ما بد میگویند برکت بدهیم. داکتر دبلیو. آر. متیو اخیراً مدیر متقاعد دانشگاه پولس رسول در لندن این طور تمام میکند که این یک بی ارتباطی و ناموافق در عیسی است. او این بهانه را میآورد که عیسی خردمند نبود.

فکر مونتیفیور در مورد عیسی غلط بود. عیسی فریسیان را دوست داشت اگرچه آنها را در عام بد گفت. من هم کمونیست ها را همراه با آله های شان در کلیسا دوست دارم اگرچه آنها را بد میگویم.

هر وقت به من گفته میشود که کمونیست ها را فراموش کن! تنها در



چیزهای روحانی کار کن!

من با یک مسیحی ملاقات کردم که از نازی ها رنج برده بود. او به من گفت که کاملاً به طرف من است تا وقتی که من برای مسیح شهادت بدهم ولی من باید یک کلمه هم برضد کمونیست ها نگویم. من از او پرسیدم که آیا مسیحیان که بر ضد هتلر در جرمنی جنگیدند غلط بودند و اینکه آنها باید صرف به گفتند از کتاب مقدس محدود میشدند بدون آنکه یک کلمه برضد ظالم بگویند؟ جواب این بود که هتلر ۲ میلیون یهود را کشت کسی باید بر ضد او ایستاد میشد. من جواب دادم کمونیزم هم ۳ میلیون روسان، میلیون ها چینی و غیره را کشته است و آنها یهودیان را هم کشته اند. آیا باید وقتی اعتراض کرد که یهودیان کشته میشوند و نه وقتی که روسان کشته میشوند؟ جواب بود که این چیزی کاملاً متفاوت است. هیچ توضیح نگرفتم.

من توسط پولیس در زمان هتلر و کمونیست ها لت و کوب شده ام ولی نتوانستم فرقی در میان این دو بینم. هر دو بسیار دردناک بود. عیسویت باید برضد اشکال مختلف گناه بجنگد. ما صرف توسط این مشکل اذیت نشده ایم.

ولی کمونیزم در حال حاضر یکی از خطرناکترین و بزرگترین دشمنان مسیحیت است و برضد آن ما باید متحد شویم.

آیا می توانم این را دوباره بگویم؟ مقصد انسان این است که مانند مسیح شود. مانع شدن این چیز یگانه مقصد کمونیست ها است. آنها به شکل ابتدایه ضد مذهب هستند. آنها باور دارند که انسان بعد از مرگ به نمک و مواد دیگر مبدل میشود نه چیز دیگری. آنها امید دارند که زندگی بر بنیاد ماده داشته باشند. آنها صرف جمع آوری را میدانند. کلمات آنها همان کلماتی است که

شیطان در عهد جدید جواب داد وقتی از او پرسیده شد که نامش چی است «ما فوج هستیم» شخصیت که عالی ترین تحفه خداوند به انسان است از بین رفته است. آنها یک شخصی را زندانی کردند زیرا با او یک کتاب الفریدادلر (روانشناسی فردی) را یافتند. افسران پولیس مخفی فریاد زدند: «انفرادی همیشه انفرادی - چرا نه جمعی؟»

عیسی میخواهد که ما شخصیت ها باشیم. به این علت هیچ امکان توافق میان ما و کمونیست ها وجود ندارد. کمونیست ها این را میدانند. مجله ساینس و مذهب آنها مینویسد که مذهب با کمونیزم ناموافق است و برضد یک دیگر استند. موضوع پروگرام حزب کمونیست یک انفجاری مرگیاری به مذهب است. این پروگرامی برای ایجاد یک جامعه بی دین است در جایکه مردم برای همیشه از بند مذهب آزاد خواهند شد.

آیا کمونیزم و عیسویت میتوانند با هم زندگی کنند؟ کمونیست ها این سوال را جواب میدهند که کمونیزم یک انفجار مرگیاری به مذهب است.

## فصل پنجم

من حال دوباره در مورد کلیسای مخفی صحبت خواهم کرد. این کلیسا تحت شرایط سختی زندگی میکنند بی دینی مذهب رسمی ممالک کمونیست است. آنها کم یا زیاد آزادی به چیزهای که مردم مسن ایمان دارند میدهند. ولی اطفال و جوانان باید ایمان نداشته باشند. همه چیز در این کشور ها مانند رادیو، تلویزیون، سینما، تئاتر، مطبوعات مقصد از بین بردن ایمان به خدا را دارند. کلیسای مخفی راه های بسیار کمی دارد که بر خلاف این نیروی بزرگ کار کند. خادمین مخفی روسی هیچ تعلیم ندارند. کشیشانی هستند که کتاب مقدس را کاملاً نخوانده اند.

من به شما خواهم گفت که چند نفر آنها رسمی دستور داده شده اند. ما یک روسی جوان را دیدیم که خادم مخفی بود. من از او پرسیدم که کی به او دستور داده است. او جواب داد که ما هیچ اسقفی حقیقی نداریم که به ما دستور بدهد. اسقف رسمی ما هیچ کسی را که توسط حزب کمونیست تصدیق نشود دستور نخواهد داد. پس ده نفر از ما جوانان به قبر یک اسقفی رفتیم که شهید شد. دو نفر ما دستان خود را بر سنگ قبر او گذاشتیم دیگران دور ما یک حلقه ساختند و از روح القدوس خواستیم که ما را هدایت کند. ما متیقن هستیم که توسط دستان مسیح دستور داده شده ایم.

برای من این دستور که به این مرد جوان داده شده است به پیش خداوند قابل اعتبار است.

اشخاص با چنین دستورات که هیچ تعلیم مذهبی نداشته اند کسانی  
که عموماً بسیار کم در مورد کتاب مقدس میدانند کار مسیح را پیش میبرند.  
این مانند کلیسای قرون اولیه است. در کدام دانشگاه آنها که جهان را  
برای مسیح چه گشتاندند درس خوانده بودند؟ آیا همه آنها خوانده میتوانستند؟  
و از کجا آنها کتاب مقدس را گرفتند؟ خداوند با آنها صحبت کرد.

ما در کلیسای مخفی هیچ تعمیر بزرگی برای کلیسا نداریم ولی آیا  
کدام کلیسای بزرگتر و زیباتر از آسمان است که ما به آن میبینیم وقتی که  
مخفیانه در جنگل ها جمع میشویم. آواز پرنده گمان وسیله ما می باشد، خوشبوی  
گل ها خوشبوی ما میباشد و لباس کثیف یک قهرمان ایمان که اخیراً از زندان  
آزاد شده است زیباتر از یک لباس کشیشانه میباشد. ما ستاره ها و مهتاب را به  
جای شمع داریم. فرشته گان کسانی استند که آنها را روشن میکنند.

من هیچ وقت نمی توانم زیبایی این کلیسا را شرح دهم.  
عموماً بعد از چنین محفل های مخفی است که مسیحیان  
دستگیر میشوند و به زندان انداخته میشوند. در آن جا مسیحیان زنجیرها را  
میپوشند ولی با خوشی که یک عروس زیورات قیمتی را که داماد فرستاده است.  
آب ها در زندان آرام استند. شما بوسه او و تشویق او را خواهید گرفت و شما  
جای خود را با پادشاهان تبدیل نخواهید کرد. من مسیحیان اصلی را در کتاب  
مقدس، کلیسا مخفی و زندان دیده ام. کلیسای مخفی ستمدیده است ولی رفقای  
زیادی هم دارد حتی در میان پولیس مخفی و میان اعضای دولت. بعضی اوقات  
این ایمانداران مخفی کلیسای مخفی را محافظت میکنند.

اخیراً روزنامه های شوروی از تعداد رو به رشت بی ایمانان ظاهری  
شکایت کرده است. مطبوعات شوروی توضیح میدهد که تعداد بی شمار مردان



و زنان هستند که در قصر های کمونیست ها، دفتر های دولت، بخش های پروپاگندا و هر جای دیگر کار میکنند که به ظاهر کمونیست هستند ولی در باطن ایمانداران مخفی و اعضای کلیسای مخفی هستند.

روزنامه کمونیست داستان یک زن جوان را که در بخش پروپاگندا کمونیست کار میکرد نقل میکند. بعد از کار او به اپارتمان خود میرفت و شوهرش را که از وظیفه میآمد میدید. بعد از نان شب او و شوهرش یک گروپ جوانان را از اپارتمان های نزدیک در اپارتمان خود جمع میکردند و دروس مخفی کتاب مقدس را می خواندند و دعا میکردند. این کار در تمام جهان کمونیزم انجام میشود. ده ها هزار چنین بی ایمانان ظاهری در سرزمین های کمونیست زندگی میکنند. آنها اینرا بهتر میدانند که به کلیسا های نمونه نروند جایکه آنها تعقیب خواهند شد و یک انجیل فلتر شده با آب را خواهند شنید. بجای آن آنها در مقام های پر قدرت و با مسوولیت می مانند و از آنجا با خاموشی برای مسیح شهادت میدهند.

کلیسای وفادار مخفی هزار ها اعضا در چنین جا ها دارند. آنها محافل مخفی در زیر خانه ها، اپارتمان ها و خانه های خود دایر میکنند.

در شوروی هیچ کسی دیگر کدام بحث را درباره تعمیم جوانان و اطفال به یاد ندارد یا برضد و یا طرفداری پاپ ها. آنها نمی توانند پیشگوی ها را ترجمه کنند و درباره آنها بحث نمی کنند ولی من عموماً حیرت میکنم که چقدر خوب آنها میتوانند به بی دینان حضور خداوند را به ثبوت برسانند.

جوابات آنها به بی دینان ساده استند «اگر شما به یک محفل با تمام انواع خوب گوشت دعوت شوید آیا ایمان خواهید داشت که هیچ کسی آن را نپخته است. طبیعت مهمانی است که برای ما آماده شده است. شما بادنجان

رومی، سیب، شیر و عسل دارید. کسی این همه چیز را برای انسان ساخته است. طبیعت کور است. اگر شما به هیچ خدای ایمان ندارید چطور می توانید توضیح دهید که طبیعت کور کامیاب شد تا چیزهای را که ما به انواع و تعداد مختلف به آن ضرورت داریم آماده کند؟

آنها میتوانند ثبوت کنند که زندگی ابدی موجود است. من یکی را شنیدم که با یک بی دین میگفت که فکر کنید که ما میتوانیم یا یک جنین در رحم مادر صحبت کنیم و اینکه شما به او خواهید گفت که زندگی در جنین صرف یک زندگی کوتاه است و بعد از آن یک زندگی حقیقی و طولانی آغاز میشود. جنین چی جواب خواهد داد؟ او همان چیزی را خواهد گفت که شما بی دینان به ما میگویید وقتی ما با شما در مورد جنت و دوزخ صحبت میکنیم. جنین خواهد گفت که زندگی در رحم مادر یکی است و دیگر همه چیزها حماقت مذهبی است. ولی اگر جنین می توانست فکر کند به خود خواهد میگفت اینجا بازوان من نمو میکنند. من به آنها ضرورت ندارم. من حتی نمی توانم آنها را دراز کنم پس چرا نمو میکنند؟ حتماً برای زندگی آینده من در جایکه من باید با آنها کار کنم. پاها نمو میکنند ولی من باید آنها را به طرف سینه ام خم نگهدارم پس چرا نمو میکنند؟ حتماً زندگی در جهان بزرگ آمدنی است جایکه من باید با آن قدم بزنم. چشمان نمو میکنند اگرچه اطراف مرا تاریکی فرا گرفته است و به آنها ضرورت ندارم. پس چرا چشم پیدا میشود؟ حتماً جهانی است با روشنی و رنگ ها. پس اگر جنین میتواند در مورد نمو خود فکر کند او درباره زندگی خارج از رحم مادر هم میفهمید بدون آن که آن را ببیند، همین طور ما هم هستیم. تا وقتی که ما جوان هستیم قوت داریم ولی هیچ فکری نداریم که درست استعمال کنیم. وقتی ما در طول سال ها در دانش و خرد نمو کرده ایم مرگ در

انتظار ما است که ما را به قبر ببرد. چرا این لازمی بود که ما در دانش و خرد  
نمو کنیم وقتی که دیگر از آن استفاده کرده نمی توانیم؟ چرا دست، پا و چشمان  
در چنین نمو میکنند؟ برای چیزی که آمدنی است. ما آماده هستیم که در یک  
درجه بلندتر کار کنیم که بعد از آن مرگ است.

در مورد عیسی نظریه رسمی کمونیست ها این است که او هیچ  
موجود نبوده است. کارگران کلیسای مخفی به ساده گی به این جواب میدهند:  
«کدام روزنامه در جیب تان است؟» این روزنامه پراودا از امروز یا دیروز است.  
«اجازه بدهید ببینم. بلی، ۱۴ جنوری ۱۹۲۴ را از چی وقت حساب کرده اید؟ از  
همان کسیکه هیچ موجود نبود. ولی شما سال ها را از تولد او حساب میکنید.  
وقت پیش از او هم موجود بود ولی وقتی او آمد به بشر طوری معلوم شد که هر  
چیزی که پیش از آن بوده بی فایده بوده و اینکه وقت حقیقی حال آغاز میشود.  
روزنامه کمونیست شما خودش ثبوت اینست که عیسی صرف یک قصه نیست.  
کشیشان در غرب عموماً میگویند که آنها که در کلیسای شان هستند  
واقعا در مورد حقایق مهم مسیحیت متیقن هستند ولی این طور نیست. به مشکل  
بیانیه میشوند که حقیقت ایمان ما را ثبوت کند.

ولی در پشت پرده آهنی مردانی که هیچ وقت اینکار را نیاموخته اند  
به نو ایمانان خود یک بنیاد محکمی میدهند. کدام دیوال جدای به طور واضح  
موجود نیست که شما گفته بتوانید که کلیسای مخفی کجاست کدام جای  
محکم مسیحیت است یا آخر آن کجاست و یا از کجا کلیسای رسمی آغاز  
میشود. این کار مخلوط است. بیشتر کشیشان کلیسا های نمایشی یک خدمت  
مخفی را همزمان به پیش میبرند که از حدود تعیین شده توسط کمونیست ها  
میگذرد.

کلیسای رسمی کلیسای همدست با کمونیست ها یک تاریخ دراز دارد. این بعد از انقلاب شوروی با کلیسا زنده که توسط پیشوا به نام سیرگیس رهبری میشد آغاز شد.

این کلیسای زنده در آن وقت به طور واضح در مسکو اعلام کرد که هدف ما ساختن کلیسا نیست بلکه خراب کردن آن است تا همه مذاهب را منهدم کنیم. پروگرام زیبایی برای یک کلیسا است.

ما در هر کشور چنین سیرگیس ها داشته ایم. در هنگری در میان کاتولیک ها پدر بالوغ بود. او و بعضی خادمین پرستان کمونیست ها را کمک کردند که کنترل کامل بر کشور را حاصل کنند.

در رومانیه کمونیست ها به کمک یک پیشوا ارتودوکس به نام بوردوسیا به قدرت رسیدند او قبلاً یک فاشیست بود کسی که باید با سرخ شدن زیادتر از رئیسان خود آن گناه سابقه خود نسبت به سرخان جبران میکرد. این پیشوا نزدیک ویشینسکی سرکتر دولت شوروی ایستاد بود و وقتی نامه که مقررری یک حکومت کمونیست را اعلام میکرد خوانده شد او به شکل تأیید کننده ای خندید. این حکومت یک جنت زمینی خواهد ساخت و شما دیگر به جنت آسمانی ضرورت نخواهید داشت.

در مورد سراسقف شوروی نیکودیم هیچ شکی نیست که او جاسوس حکومت بود. جنرال دیریابین یک افسر فراری از پولیس مخفی شوروی شهادت داد که نیکودیم جاسوس آنها بود.

این حالت در تقریباً تمام طریقه ها موجود است. رهبری فعلی بیتست های رومانیه هم به زور تحمیل شده که مسیحیان حقیقی را رد میکنند. در شوروی رهبری بیتست ها نیز این کار را میکنند. رئیس ادویتست های رومانیه به



نام تاجپسی خودش به من گفتم که از همان روز اول که کمونیست‌ها به قدرت رسیدن جاسوس آنها بوده است.

بجای بستن کلیسا اگرچه هزارها کلیسا را بستند کمونیست‌ها با بدکاری به چند کلیسای رسمی برای نمایش اجازه داد که باز بمانند و از آنها به حیث یک کیلکین که از آن ملاحظات، کنترول و بلاخره خرابی مسیحیان و مسیحیت را در نظر داشتند استفاده می‌کردند. آنها تصمیم گرفتند که بهتر خواهد بود که بگذارند تعمیر کلیساها باقی بمانند و آنرا به یک آله کمونیست‌ها برای کنترول مسیحیان استفاده کنند تا راهی باشد که کسانی را که به کشورشان می‌آیند فریب بدهند. به من هم چنین کلیسای داده میشد ولی به شرط اینکه من منحیث یک کشیش در مورد اعضای کلیسا به پولیس مخفی اطلاع بدهم. این طور معلوم میشود که غربیان که به سیاه و سفید عادت هستند این را نمی‌دانند. ولی کلیسای مخفی هیچ وقت کلیسای تحت کنترول و نمایشی را به جای بشارت مؤثر به هر شخص به شمول جوانان قبول نخواهد کرد.

ولی در کلیسا‌های رسمی زندگی واقعی روحانی برخلاف رهبران خائن جریان دارد. (من فکر میکنم که در بیشتر کلیسا‌های غرب همین حالت است. جماعت‌های ایمانداران هستند نه بخاطر رهبران‌شان بلکه برخلاف آنها) گروه رهبران عبادتی ارتودوکس بدون تغییر باقی مانده است و قلب‌های اعضای کلیسا را غذا میدهد حتی اگر در بیانیه‌های خود از کمونیست‌ها چاپلوسی میکنند. لوتیران، پرتستان و دیگر طریقه‌های پرتستان همان سرودهای قدیمی را می‌سرایند و بعد حتی بیانیه‌های جاسوسان باید چیز از کتاب مقدس داشته باشد. آنها می‌فهمند که به واسطه کسانی که ایمان می‌آورند شاید خائنین باشند و به پولیس مخفی در مورد ایمان‌شان بگویند. آنها باید ایمان‌شان را از



همان کسی که آنرا توسط بیانیه خراب خود داده است پنهان نمایند. این معجزه عالی خداوند است که درباره اش در لایوان دوم به زبان رمزی گفته شده است: «اگر کدام قسمت لاشه (مطابق قانون موسی نجس است) بر تخمی که کاشته میشود بافتد پاک میشود.

صداقت ما را مجبور میسازد که بگوییم که تمام رهبران کلیسا های رسمی و حتی تمام رهبران رسمی بلند پایه مردان کمونیست ها نیستند. اعضای کلیسای مخفی هم در کلیسا های رسمی بسیار ممتاز هستند. بدون بعضی ها که باید خود را مخفی نگهدارند. آنها میبینند که مسیحیت ضعیف نشود بلکه ایمان جنگ آور باشد. وقتی پولیس مخفی آمد تا جای ولادیمیریشتی را در رومانیه بسته کند و همین طور در جا های زیادی در شوروی آنها مشکل داشتند. بعضی از کمونیست ها برای جنایت از بین بردن مذهب جان های خود را دادند.

ولی کلیسا های رسمی کمتر و کمتر میشوند. من حیرت خواهم کرد اگر در تمام شوروی هنوز هم پنج یا شش هزار کلیسا باشد. امریکا با همان نفوس ۳۰۰۰۰۰ کلیسا دارد. این کلیسا ها عموماً در اطاق های کوچک میباشند نه آن کلیسای که ما تصور میکنم. خارجیان که به مسکو میروند یک کلیسای پر جمع و جوش را می بینند که تنها کلیسای پرستان در شهر است و نشان میدهد که آزادی چپی است. حتی کلیسا ها از مردم سر میکنند. آنها با خوشی راپور میدهند. غم این است که یک کلیسای پرستان برای هفت میلیون مردم. این مردم یا باید فراموش شوند و یا با طریقه های مخفی بشارت به آنها برسیم. دیگر هیچ چاره ای نیست.

هر قدر که کمونیزم در یک کشور نمو میکند همان قدر باید کلیسا

در جا کلیساهای رسمی که بسته شده اند جلسات ضد مذهبی دائر

میشوند.

## چطور کلیسا مخفی از نشریات کمونیست استفاده میکند

ولی کلیسای مخفی میفهمد که چطور این ها را هم استعمال کند. اولتر از همه از نشریات بی دینان استفاده میکنند. دقیقاً مانند الیاس که از کلاغ ها غذا به دست میآورد. کمونیست ها هنر و کار زیاد را در مسخره و تنقید کردن آیات کتاب مقدس به کار میآندازند.

آنها کتاب های به نام کتاب مقدس های کومیدی یا برای ایمانداران و بی ایمانان را چاپ کردند. آنها کوشش کردند که نشان بدهند که چقدر آیات کتاب مقدس احمقانه است و برای این کار آنها آیات زیادی کتاب مقدس را نقل کرده بودند. چقدر ما در این مورد خوش بودیم. این تنقیدات آنقدر احمقانه بود که هیچ کس آنرا جدی نگرفت. ولی میلیون ها کاپی این کتاب به چاپ رسید که پر از آیات کتاب مقدس بود که حتی وقتی کمونیست ها آنرا مسخره میگردند بسیار زیبا بودند. در قدیم بدعت گذار های را که توسط غیر مساوات میسوختانند به یک پایه میبردند در حالیکه هر قسم لباس های مسخره را برتن شان میکردند و شعله های آتش و شیطان را بر آنها رسم میگردند. پس آیات کتاب مقدس حقیقت باقی می ماند. حتی اگر شیطان آنرا نقل کند.

مطبعه کمونیست ها با گرفتن تعداد زیادی نامه ها که برای چاپ دوباره این کتاب های بی دین درخواست میکردند بسیار خوش بود. کتاب های که آیات کتاب مقدس در آن نقل شده بود تا آنرا مسخره کنند. مگر آنها نمی

دانستند که این نامه ها از کلیسای مخفی می‌آیند. کلیسای مخفی دیگر راهی برای به دست آوردن آیات نداشت. ما این را هم می دانستیم که چطور از جلسات بی دینان استفاده کنیم.

یک پروفیسور کمونیست در یک مجلس نشان داد که عیسی غیر از یک جادوگر هیچ چیزی نبود. در پیش روی پروفیسور یک ستل آب بود. او پودری را در آن انداخت و آن آب سرخ شد. او گفت: «این تمام معجزه است.» او شرح داد: «عیسی در آستین خود پودری مانند این را پنهان کرده بود و بعد نشان داد که گویا آب را به طور عجیبی به شراب تبدیل کرده است. ولی من می توانم خوبتر از عیسی این کار را کنم. من میتوانم شراب را دوباره به آب مبدل سازم.» او یک پودر دیگر را در آن انداخت و آن آب سفید شد. بعد پودر دیگری انداخت و آن آب دوباره سرخ شد.

یک مسیحی ایستاد شده گفت: «شما ما را با چیزی که شما میتوانید انجام دهید حیران کرده اید رفیق پروفیسور! ما از شما یک چیز دیگر خواهیم پرسید: کمی از شراب خود بنوشید!» پروفیسور گفت که این کار را کرده نمی توانم زیرا این پودر زهرآگین است. آن مسیحی جواب داد که این فرق میان شما و عیسی است. او با شراب خود به ما برای دو هزار سال خوشی داده است جایکه شما ما را با شراب تان زهر می‌دهید. آن مسیحی به زندان رفت ولی خبر این حادثه به هر جا پخش شد و ایمان را قوی ساخت.

ما داود های کوچک هستیم ولی از جلیات بی دینان قوی تر هستیم زیرا خدا با ما است. حقیقت مربوط به ما است.

یک بار یک لکچرر کمونیست درباره بی دینی لکچر میداد. همه کارگران آن فابریکه باید در آن مجلس شرکت میکردند. در میان آنها بیشتر شان

ایمانداران بودند. آنها باخاموشی نشستند و به بحث بر ضد خداوند و حماقت در ایمان به مسیح گوش دادند. لکچرر خواست به ثبوت برساند که هیچ جهانی روحانی، هیچ خدا و هیچ آخرت وجود ندارد. انسان تنها یک ماده است بدون کدام روح. او این را بار بار گفت.

یک مسیحی برخاست و اجازه گفتن چیزی را خواست. اجازه داده شد. مسیحی چوکی خود را برداشت و به زمین انداخت بعد معتل شد در حالیکه به آن نگاه میکرد. بعد او به طرف لکچرر رفت و به روی آن کمونیست سیلی زد. لکچرر بسیار قهر شد. چهره او از غضب سرخ شد. او چیزهای زشت گفت و از دیگر کمونیست ها خواست که آن مسیحی را دستگیر کنند. او گفت: «چطور جرت کردی که مرا سیلی بزنی؟ علت چیست؟»

آن مسیحی جواب داد که شما خود را دروغگو ثابت کردید. شما گفتید که همه چیز ماده است نه چیز دیگری. من چوکی را برداشتم و بر زمین انداختم. واقعاً آن ماده است چوکی قهر نشد. چوکی صرف ماده است. وقتی شما را سیلی زدم شما مانند چوکی عکس العمل نشان ندادید. شما عکس العمل متفاوت نشان دادید. ماده قهر یا دیوانه نمی شود ولی شما قهر شدید. بنابراین رفیق پروفیسور شما غلط هستید. انسان بیشتر از ماده است. ما اجسام روحانی هستیم.

به این چنین طریقه ها مسیحیان عادی مباحثات بی دینان را غلط ثبوت میکردند.

در زندان افسر سیاسی از من پرسید: «تا چی وقت دیگر شما این مذهب احمقانه خود را ادامه خواهید داد؟» من به او گفتم من بی دینان بشمار می روم دیده ام که در بستر مرگ شان پشیمان شده اند که بی خدا بوده اند و به مسیح



آواز داده اند. آیا می‌توانید تصور کنید که یک مسیحی وقتی که مرگش نزدیک باشد پشیمان شود که او مسیحی بوده است و به مارکس و لینین آواز دهد تا او را از ایمانش نجات دهند. او به خنده آغاز کرد و گفت جواب زرنگی. من ادامه دادم وقتی یک انجنیر پلی میسازد این که یک پشک میتواند از بالای آن بگذرد هیچ ثبوتی نیست که پل خوب است. یک ریل باید از آن بگذرد تا قوت آن را به اثبات برساند. این حقیقت که شما میتوانید یک بی‌دین باشید وقتی همه چیز خوب است راستی بی‌دینی را ثبوت نمی‌کند. این در مشکلات تاب آورده نمی‌تواند. من کتابهای لینین را استعمال میکردم تا به او به اثبات برسانم که حتی بعد از آن که لینین صدراعظم شوروی شد وقتی که چیزهای خراب اتفاق می‌افتاد خودش دعا میکرد.

ما خاموش هستیم و با خاموشی می‌توانیم انتظار بکشیم. این کمونیست‌ها هستند که خاموش نمی‌مانند و پروگرامهای جدید برضد مذهب می‌سازند. ولی آنها گفتار آگستاین را ثابت میکنند: «قلب نا آرام است تا وقتی که در تو آرام نگیرد.»

### چرا میتوان حتی کمونیست‌ها را به مسیح آورد

کلیسای مخفی با کمک شما مسیحیان آزاد قلوب کمونیست‌ها را به مسیح خواهد آورد و چهره جهان را تغییر خواهد داد. این کلیسا آنها را خواهد آورد زیرا این غیر طبیعی است که کمونیست بود. حتی سگ هم میخواهد که استخوان خودش را داشته باشد. قلوب کمونیست‌ها برضد رول‌شان که باید بازی کنند و چیزی‌های پوچ قیام میکنند.

وقتی کمونیست‌ها اصرار میکنند که ماده هر چیز است، ما از یک



جمله مواد کمیایی به شکل خاصی ساخته شده ایم و اینکه بعد از مرگ ما دوباره نمک و دیگر مواد معدنی خواهیم بود این کافی بود که از آنها پرسید چطور کمونیست ها در زیاتر کشور ها جان های خود را برای مفکوره خود داده اند؟ آیا یک مجموعه مواد کمیایی مفکوره دارند؟ آیا مواد میتوانند برای خوبی دیگران خود را قربان کنند؟ به این آنها هیچ جوابی ندارند.

و بعد وحشی گری آنها! انسان برای این خلق نشده است که وحشی باشد و نمی تواند به این کار به مدت زیادی ادامه بدهند. ما این را در سقوط نازی ها دیده ایم بعضی از آنها خودکشی کردند درحالیکه دیگران توبه کردند و به جنایات خود اقرار کردند.

چیزی مثبتی در تعداد زیاد شراب خوری در کشور های کمونیست موجود است. در آن علاقه برای یک زندگی آزادتر است. زندگی که کمونیزم نمی تواند بدهد. یک روسی عادی شخصی با قلب باز، عمیق و سخی است. کمونیزم خالی و بی حس است. آن شخص زندگی عمیق را تلاش میکند. او در الکول وحشت خود را نسبت به زندگی فریبنده و وحشیانه که او باید داشته باشد اظهار میکند. برای چند لحظه الکول او را آزاد میسازد ولی حقیقت او را برای همیشه آزاد خواهد ساخت اگر او بداند.

در بوخارست در جریان سلطه شوروی یک بار من یک کششی احساس کردم که به شراب خانه بروم. من خانم خود را خواستم که با من برود. وقتی من به داخل رفتم دیدم که یک افسر روسی هر کس را با تفنگ تهدید میکند که برای او شراب داده شود. آنها این کار را رد کرده بودند زیرا آن افسر روسی بسیار نشه بود. مردم در اضطراب قرار داشتند. من پیش مالک آن که مرا میشناخت رفتم و از او خواستم که به آن افسر شراب بدهد ولی وعده کردم که من با او خواهم

نشست و متوجه او خواهم بود. یک بوتل پشت دیگر به او داده شد. بالای میز سه گیلاس بود آن افسر مؤدبانه هر سه را پر میکرد و مینوشید. من و خانمم ننوشیدیم. اگرچه او بسیار نشه بود، فکر او کار میکرد. او با الکل عادت داشت. من با او در مورد مسیح صحبت کردم و او با توجه که من انتظار نداشتم به من گوش داد.

در آخر او گفت: «حال که شما به من گفته اید که کی هستید. من به شما خواهم گفت که من کی هستم. من از جمله اولین پیشوایان ارتودوکس هستم که از ایمان خود انکار کرد زمانی که شکنجه سخت تحت حکومت ستالین آغاز شد. من از یک قریه به قریه دیگر رفتم که لکچر بدهم که هیچ خدای نیست و این که من حیث یک پیشوا من فریبکار بوده ام.» من یک فریبکار هستم و مانند من همه دیگر خادمین فریبکار هستند.» مرا برای این کار بسیار تشویق کردند و من افسر پولیس مخفی شدم. جزای من توسط خداوند این بود که مسیحیان را بعد از شکنجه کردن شان با این دست بکشم. حال من مینوشم و مینوشم تا چیزی را که انجام داده ام فراموش کنم. ولی این هم کار نمی کند.

کمونیست های زیادی مانند شاعران عالی ایسینین و مایاکووسکی خودکشی کردند. همان طور این نویسنده بزرگ به نام فادیو. او تازه داستان خود را به نام خوشی که در آن نوشته بود که خوشی یعنی کار خسته گی نا پذیر برای کمونیزم میباشد تمام کرده بود. او خودش آنقدر در این باره خوش بود که بعد از ختم این داستان خود را با تفنگ کشت. برای روح او برداشت این دروغ بسیار مشکل بود. جوفی تامکین - رهبر بزرگ کمونیست و دیگر جنگ آوران کمونیست در زمان نازی ها نتوانستند تحمل کنند که کمونیزم در واقعیت چی است. آنها هم خودکشی کردند. کمونیست ها خوش نیستند. همین طور حتی

دیکتاتور های عالی شان. ستالین چقدر ناخوش بود. بعد از کشتن تقریباً تمام رفقای سابقه اش او خودش در ترس کشته شدن زندگی میکرد. او هشت بستر خواب داشت که مانند سیف بانک قلف میشد. هیچ کس نمی دانست که او شب در کدام یکی از این بستر ها میخوابد. او هیچ وقت غذا نمی خورد تا وقتی که آشپز در حضور او آنرا نمی چشید. کمونیزم هیچ کس را خوش نمی سازد. حتی دیکتاتوران آنها را. آنها به مسیح ضرورت دارند. با از بین بردن کمونیزم ما نه تنها می توانیم قربانیان کمونیزم را نجات بدهیم بلکه حتی خود کمونیست ها را هم نجات میدهیم. کلیسا مخفی عمیق ترین ضروریات مردم غلام ساخته شده ما را معرفی میکند. آن را کمک کنید!

یکی از چهره های مشخص کلیسا مخفی صمیمیت آن در ایمان می باشد.

یک وزیر که نامش تحت نام دیگری پنهان شده است در کتاب خود در مورد مخفی خانه خداوند این حادثه را نقل میکند.

یک افسر اردو شوروی به پیش یک وزیر در هنگری آمد و خواست که با او در تنهایی ملاقات کند. آن شخص بسیار جوان و سخت بود و درباره رول خود من حیث یک اشغالگر خوب میدانست. وقتی او را به یک اطاق کوچک کانفرانس بردند و دروازه را بستند او سر خود را به طرف صلیبی که بر دیوال آویزان بود خم کرد. او به وزیر گفت:

«شما می میفهمید که این چیز دروغ است. این صرف یک توتو فریب است که شما وزیران آن را استعمال میکنید تا مردم غریب را گمراه کرده برای مردم ثروتمند این را آسانتر بسازید که آنها را بی خبر نگهدارند. حال بیاید ما تنها هستیم قبول کنید که شما هیچ وقت واقعاً ایمان نیاوردید که عیسی پسر

خداوند است.»

وزیر لبخند زد و گفت: «ولی مرد جوان یقیناً من به این ایمان دارم.

این حقیقت است.»

آن افسر فریاد زده گفت که من نمی گذارم که شما این تکتیک ها را

با من بازی کنید. من جدی هستم بر من خنده نکنید.

او تفنگچه خود را بیرون کشید و آن را به طرف وزیر گرفت.

«اگر قبول نکنید که این دروغ است من فیر میکنم.»

وزیر گفت: «من نمی توانم این را قبول کنم. زیرا این حقیقت است.

خداوند ما واقعاً فرزند خداوند است.»

افسر تفنگچه خود را بر زمین انداخت و مرد خدا را در آغوش

گرفت. اشک به چشمانش آمد.

او فریاد زد که این حقیقت است. این حقیقت است من هم به این

ایمان دارم ولی من متیقن نبودم که مردم برای این می میرند تا وقتی که خودم

ندیدم. تشکر. شما ایمان مرا قوی ساختید. حال من هم می توانم برای مسیح

بمیرم. شما به من نشان دادید که چطور.

من چنین حالات دیگری را هم دیده ام. وقتی که روسان رومانیه را

اشغال کردند دو سرباز روسی در حالیکه تفنگ در دستان شان بود به یک کلیسا

داخل شدند. آنها گفتند: «ما به این چیز ایمان نداریم. کسانی که این را فوراً

ترک نمی کنند کشته خواهند شد». آنهایکه ایمان شان را ترک میکنند به سمت

راست بروید. بعضی ها به سمت راست شدند. به آنها هدایت داده شد که کلیسا

را ترک کرده خانه بروند. آنها به خاطر جانهای خود فرار کردند. وقتی آن روسان

با مسیحیان تنها ماندند آنها را در آغوش گرفتند و گفتند: «ما هم مسیحیان هستیم



ولی ما می‌خواهیم با کسانی بمانیم که فکر میکنند که این حقیقت ارزش مرگ را دارد».

این طور مردم در کشور های ما برای انجیل می‌جنگند.

در خانه های مسیحیان غربی ساعت های زیادی برای شنیدن موسیقی دنیوی سپری میشود. در خانه های ما هم موسیقی بلند را میتوان شنید ولی صرف برای این که صحبت درباره انجیل و کار مخفی را پنهان کرد تا که همسایه ها نشوند و به پولیس مخفی اطلاع ندهند.

چطور آنها خوشی میکنند وقتی به مشکل مسیحی را از غرب میبینند. کسی که این چند خط را مینویسد یک شخص عادی است. ولی من آواز آن ها هستم که بی آواز اند. آواز آنها یک ساکت شده و هیچ وقت در غرب معرفی نشده اند. در نام آنها من برای جدیت در ایمان و حل کردن مشکلات مسیحیت درخواست میکنم.

ما بر کمونیست ها را پیروز خواهیم شد. اول زیرا خداوند با ماست. دوم کمونیست های که تحت حکومت نازی در زندان بودند به من اقرار کردند که آنها هم در مشکلات دعا کرده اند. من حتی افسران کمونیست را دیده ام که در وقت مرگ بر لبان شان نام عیسی مسیح بود.

ما کامیاب میشویم زیرا تمام ثرمایه کلتوری مردم به طرف ما است. روسان میتوانند تمام نوشته های مدرن مسیحیان را ممنوع اعلام کنند مگر کتابهای از تولستوی و دوستویوسچی است و مردم از آن نور مسیح را میابند. همین طور گویت در جرمنی شرقی، سینکویز در پولند و دیگران، بزرگترین نویسنده رومانیه سادھوینو بود. کمونیست ها کتاب او به نام زندگی رسولان را تحت عنوان داستان رسولان به چاپ رسانده اند. مگر حتی تحت چنین عنوانی



مثال زندگی رسولان الهام دهنده است.

آنها نمی توانند تولید دوباره را فل، مایکلاتگولو، لینارودوداوینسی ر

از تاریخ هنر ها جدا کنند. این تصاویر از مسیح صحبت میکنند.

وقتی من با یک کمونیست صحبت میکنم عمیق ترین ضروریات

روحانی قلب او همدست و کمک کننده من میباشد. بزرگترین مشکل او خاموش

کردن آواز وجدان او میباشد وجدانی که به طرف من است.

من حتی پروفیسوران مارکسیست را دیده ام که پیش از لکچر بی دینی

شان به خداوند دعا میکردند تا آنها را در این کار کمک کنند. من کمونیست

های را دیده ام که به جای دور برای مجلس مخفی میرفتند. وقتی از آنها پرسیده

میشد آنها دروغ میگفتند که در کلیسا مخفی نبوده اند. بعد آنها میگریستند که

این جرت را نداشتند تا برای ایمانشان که آنها را مجبور میکرد به مجلس بروند

ایستاد شده بتوانند.

آنها هم انسان هستند و وقتی شخصی به ایمان میرسد حتی اگر ایمان

ابتدایه هم باشد این ایمان نمو و رشت میکند. ما مطمئن هستیم که آنها غالب

خواهد شد زیرا ما در کلیسای مخفی این را بار بار دیده ایم.

مسیح کمونیست ها را دوست دارد. آنها را میتوان و باید به مسیح

آورد. آنها را میتوان تنها توسط کلیسای مخفی پشت پرده آهنی به مسیح آورد.

هر کسی که میخواهد شوق قلب مسیح برای نجات همه جانهای بشر را برآورده

سازد باید کلیسای مخفی را در کارش کمک کند. عیسی گفت: «به تمام ملت ها

درس بدهید.» او هیچ وقت نگفت که در پرده آهنی ایستاد شوید. وفاداری به

خداوند و انجام امر او ما را مجبور میکند که به آن طرف پرده های آهنی برویم.

ما میتوانیم به آنها با کار کردند با کلیسای مخفی که از قبل در آن جا

سه گروه کلیسای مخفی را تشکیل میدهند:

اول خادمین و کشیشان برطرف شده توسط کمونیست ها

سه گروه کلیسای مخفی را در سرزمین های کمونیست تشکیل میدهند. گروه اول عبارت از هزار ها کشیشان و خادمین سابقه که از کلیسا های خود کشیده شده اند و از گله های خود جدا شده اند میباشد زیرا آنها با کمونیست ها موافقت نمی کنند. کشیشان و خادمین سابقه زیادی سال ها زندانی شدند و برای ایمان شان شکنجه شدند. آنها آزاد شده اند و فوراً خدمت خود را در کلیسای مخفی به طور مؤثری آغاز کرده اند. اگرچه کمونیست ها کلیسا های ایشان را بسته اند یا به جای آنها اشخاص دیگری را که بیشتر برای آنها قابل اعتماد بودند مقرر کردند. حال آنها به طور مؤثرتری مخفیانه در خارها، زیر خانه ها در شب و هر جای دیگر که ایمانداران جمع میشوند کار میکنند. این مردان شهیدان زنده هستند که خدمات خود را بند نمی سازند و خطرات شکنجه و دستگیری دوباره را قبول میکنند.

دوم کلیسای ساکت

بخش دوم کلیسای مخفی یک اردو مردان و زنان وقف شده ساکت هستند. این را باید دانست که مسیحیان شیرگرم، نیمه قلب و یا به نام در شوروی و چین پیدا نمی شوند. قیمتی را که مسیحیان میپردازند بسیار بزرگ است. نقطه دیگر اینست که شکنجه همیشه یک مسیحی که جانها را به مسیح میآورد، شهلات

میدهد و شخص خوبتر را تولید میکند. تعقیب کمونیست ها مسیحیان وقف شده و جدی را که در سرزمین های آزاد کم هستند تولید کرده است. این مردم نمی توانند بدانند که چطور مردم می توانند مسیحی باشند در صورتیکه کس را که میبینند نجات نمی دهند.

ستاره سرخ (مجله اردو شوروی) بر مسیحیان با گفتن این حمله کرد: «عبادت کننده گان مسیحی میخواهند پنجه های بخیل شان به هر کس برسند.» ولی زندگی ها مسیحی درخشنده آنها محبت و احترام هم قریه ها و همسایه های شان را جلب کرده است. در هر قریه یا شهر مسیحیان را بیشتر از همه دوست دارند. وقتی یک مادر آنقدر بیمار است که نمی تواند از اطفالش نگهداری کند این مادر مسیحی است که میآید تا آنها را نگهدارد. وقتی یک شخصی آنقدر مریض است که نمی تواند چوب را برای آتش زدن قطع کند این شخص مسیحی است که آن کار را برایش میکند. آنها زندگی مسیحی دارند و وقتی به شهادت درباره عیسی آغاز میکنند مردم گوش میدهند و ایمان میآورند زیرا آنها مسیح را در زندگی شان دیده اند. به علت اینکه هیچ کس بدون یک شخصی که لیساینس دارد نمی تواند در کلیسا صحبت کند میلیون ها مسیحی وقف شده و شجاع در هر کنج و کنار جهان کمونیست جان ها را به مسیح میآورند و در مارکیت ها، پمپ های آب قریه ها و هر جای که میروند درباره مسیح شهادت میدهند. روزنامه های کمونیست این را قبول میکنند که قصابان مسیحی در کاغذ گوشت که میفروشد اوراق مسیحی را میگذارند. مطبوعات کمونیست قبول میکنند که مسیحیانی که در مقام های بلند در مطبوعه های کمونیست کار میکنند ناوقت شب به دفتر برمیگردند، ماشین ها را چالان میکنند و هزار ها قطعه نشریات مسیحی را چاپ کرده پیش از طلوع آفتاب آنرا دوباره بسته میکنند. مطبوعات

کمونیست این را هم قبول میکنند که اطفال مسیحی در مسکو اناجیل را از کدام منبع به دست آورده اند و قسمت های آنرا با دست کاپی میکنند که بعد این نوشته ها را در کورتنی های معلمان آویزان میکنند که در مکتب آویزان میباشد.

در کیوبا کمونیست مبلغین سابقه گفته اند که یک کلیسا جدیدی مخفی در حال رشت است زیرا همه خادمین حقیقی دستگیر و شکنجه شده اند و یا با خادمین کمونیست تبدیل شده اند. این میلیون ها ایماندار پرحرارت و واقعاً در کلیسا خود توسط همان آتشی که کمونیست ها فکر میکردند آنها را از بین خواهد برد خالص شده اند.

**سوم کشیشان و خادمین رسمی که خاموش و قید نخواهند شد**  
قسمت حیاتی سوم کلیسای مخفی بدن کشیشان وفادار کلیسا های رسمی ولی خاموش و قید شده هستند. کلیسای مخفی چیزی نیست که کاملاً از کلیسای رسمی جدا باشد. در سرزمین های کمونیست زیادی مانند هنگری، پولند و یوگوسلاویا بیشتر کشیشان رسمی مخفیانه با کلیسای مخفی کار میکنند. در بعضی از ممالک یک همکاری در میان هر دو موجود است. به این کشیشان اجازه نیست که خارج از کلیسای خود که یک اطاق خورد میباشد در مورد مسیح صحبت کنند. به آنها اجازه نیست که جلسات جوانان یا اطفال داشته باشند. غیر مسیحیان هم میترسند که به این جلسات بروند. به کشیشان اجازه نیست که در خانه های خود برای بیماران دعا کنند. گرد آنها کمونیست ها توسط محدودیت های خود دیوالهای ساخته اند که کلیسای شان را بی معنی میسازد. بسیار اوقات این کشیشان که با این نوع کنترل های که آزادی مذهب



را مسخره میکنند و روبرو میشوند با دلاوری آزادی خود را با انجام کار مشابه در خدمات مخفی که از حدود کمونیست ها میگذرد در خطر میاندازند. این کشیشان خدمات مخفی را برای اطفال و جوانان پیش میبرند. آنها مخفیانه در خانه های مسیحیان و زیرخانه ها بشارت میدهند. آنها مخفیانه نشریات مسیحی را بدست آورده برای جان های گرسنه توزیع میکنند. آنها با فراموش کردن محدودیت های رسمی و خدمت مخفیانه به جتهای گرسنه اطراف شان آزادی خود را در خطر میاندازند. کسانی که رام شده و تابع به نظر میخورند مخفیانه آزادی خود را در خطر میاندازند تا کلام خداوند را پخش کنند. اشخاص زیادی مانند این مردان در این اواخر کشف و دستگیر شده اند. آنها برای چندین سال زندانی شدند.

آنها سومین قسمت حیاتی کلیسای مخفی هستند.

وزراء سابقه که توسط کمونیست ها شکنجه و برطرف شده اند و کشیشان رسمی که کار بسیار وسیع تر از آنکه به آنها اجازه داده شده است را به پیش میبرند همه در کلیسای مخفی کار میکنند. کلیسای مخفی تا وقتی کار خود را دوام خواهد داد که کمونیزم ختم شود. در بعضی کشور ها یک بخش نسبت به دیگر فعال تر میباشد ولی همه آنجا هستند و برای مسیح با خطرات زیاد کار میکنند.

یک مردی که همیشه در سرزمین های کمونیست سفر میکند و بسیار علاقه مند سوالات مذهبی است پس آمد و گفت که هیچ کلیسای مخفی را ندیده است.

این مانند آن است که به افریقا مرکزی در میان قبایل بی سواد رفت و دوباره آمده بگوئید که من از همه گمی پرسیدم. من از آنها پرسیدم که آیا آنها به



زبان ساده صحبت میکنند. همه آنها گفتند که نه. حقیقت این است که همه آنها بدون آنکه بدانند به زبان ساده صحبت میکنند.

عیسویان قرن اول نمی دانستند که آنها مسیحیان هستند. اگر شما از آنها در مورد مذهب شان میپرسیدید آنها به شما خواهند میگفت که یهود، اسرائیلی، ایماندار عیسی مسیح، برادران، رسولان و یا اطفال خداوند هستند. بسیار بعدتر اسم مسیحی به آنها توسط دیگر مردم داده شد. برای اولین بار در انطاکیه. هیچ کدام از پیروان لوتر نمی دانستند که آنها لوتریان هستند. لوتر خودش نیز برضد این نام به شدت اعتراض کرد.

کلیسا مخفی نامی است که توسط کمونیست ها و محققین غربی که درباره حالت مذهبی در شرق تحقیق میکنند به یک شرکت مخفی داده شده است. شرکتی که همزمان در تمام کشور های کمونیستی تشکیل شد. اعضای کلیسای مخفی شرکت خود را به این نام نمی نامند. آنها خود را مسیحیان، ایمانداران و اطفال خداوند مینامند. ولی آنها یک کار مخفی دارند. آنها مخفیانه ملاقات میکنند و انجیل را در جلسات مخفی پخش میکنند که در آن بعضی اوقات خارجیان هم اشتراک میکنند.

شما میتوانید سال ها در غرب سفر کنید بدون آن که کدام جال جاسوسی شوروی را ببینید و این به این معنی نیست که جال جاسوسی وجود ندارد. صرف آنها اینقدر احمق نیستند که به مسافرین کنجکاو خود را نشان بدهند. من در فصل آینده بعضی از واقعات را درباره مطبوعه شوروی نقل میکنم که موجودیت و اهمیت رو به رشت این کلیسای مخفی شجاع را به اثبات میرساند.

## فصل ششم

من تجربیات خودم را در پخش پیام مسیح به طور مخفیانه در اردو شوروی و رومانیه کمونیست بیان کردم.

من از شما درخواست کردم که ما را کمک کنید تا پیام مسیح را به کمونیست ها و مردم که توسط آنها ستم دیده اند برسانیم.

آیا این چلنج من روایی است و یا چیزی صورت گرفته میتواند؟

آیا این حقیقی است؟

آیا کلیسای مخفی در روسیه و دیگر کشورها است؟

آیا حال هم کار کلیسای مخفی امکان دارد؟

به این چنین سوالات ما با خبر خوشی جواب میدهم.

کمونیست ها نیم قرن حکومت خود را تجلیل میکنند. ولی پیروزی آنها ناکامی شان است. مسیحیت برنده شده است نه کمونیزم. برای اولین بار کلیسای مخفی آنقدر قوی شده است که نیمه عام کار میکند و این کمونیست ها را میترساند. معلوماتی که ما از دیگر منابع به دست آورده ایم اطلاعات مطبوعه شوروی را تأیید میکند.

به خاطر داشته باشید که کلیسای مخفی مانند توتہ یخ شناور است که بیشتر تحت آب است ولی عموماً یک قسمت کوچک آن در بیرون نیز است. در صفحات بعدی من قسمتی از مهمترین خبرها را ذکر میکنم.

## نمونه این توتہ یخ شناور

به تاریخ ۷ نومبر ۱۹۶۲ در سوہومی (کاو کاسس) کلیسای مخفی یک جلسہ عالی را زیر آسمان باز دائر کرد. ایمانداران زیادی از دیگر شہرہا آمدند تا در این مجلس اشتراک کنند. بعد از درخواست کلیسا ۴۷ جوان مسیح را قبول کردند و در همان محل در دریائی سیاه غسل تعمید گرفتند مانند زمانہای کتاب مقدس.

هیچ ہدایتی برای این کار دادہ نشدہ بود. بعد از ۵۰ سال دیکتاتوری کمونیست در حالیکہ هیچ کتاب مقدس و کتاب ہای دیگر مسیحی ندارند و بدون کددام دانشگاه. خادمین کلیسای مخفی در الہیات تربیہ نشدہ اند. ولی فیلیپ ہم دانشگاه نخواندہ بود و بعد از آنکہ مرد حبشی کہ فیلیپ با او شاید برای یک ساعت صحبت کردہ باشد از او پرسید کہ ببین این جا آب است چی مانع میشود کہ غسل تعمید بگیرم. فیلیپ گفت: «اگر تو با تمام قلب ایمانداری میتوانی! پس آنها فوراً بہ آب رفتند و مرد حبشی غسل تعمید گرفت. (اعمال رسولان ۸: ۳۶-۳۸) در دریائی سیاه آب کافی است و کلیسای مخفی دوبارہ کار ہای زمانہای کتاب مقدس را آغاز کردہ است.

(یوچیلسکایا گازیتا) مجلہ معلمین تاریخ ۲۳ اگست ۱۹۶۶ خبری از روستوف اوندون میدہد. بہتست ہای کہ نمی خواہند جماعت خود را مطابق قانون راجستر کنند و رہبران را کہ توسط کمونیست ہا انتخاب شدہ اند اطاعت کنند در جادہ ہا اعتراض کردند. این اول ماہ می بود. همانطور کہ عیسی معجزات انجام داد تا در روز سبات مخالفین خود را تحریک کند کلیسای مخفی ہم جشن ہای کمونیست ہا را انتخاب میکند تا کمونیست ہا را تحریک کنند. اول ماہ می روزی است کہ کمونیست ہا در آن مظاہرات میداشتہ

باشند و هر کس مجبور میشود که در آن اشتراک نماید. ولی این بار دومین قدرت بزرگ در شوروی یعنی کلیسای مخفی هم همان روز در جاده ها برآمد.

۱۵۰۰ نفر ایمانداران آمدند. چیزی که آنها را مجبور کرد تنها محبت خداوند بود. آنها میدانستند که آزادی خود را در خطر میاندازند. آنها میدانستند که در زندان گرسنه گی و شکنجه در انتظار آنها است.

همه ایمانداران در شوروی اعلامیه مخفی را که توسط مسیحیان مبلغ در برمال چاپ شده میدانند. در آن توضیح شده بود که خواهر همارا از قریه کولوندا کسی که خبر گرفت که شوهرش در زندان مرده است در چی حالتی قرار دارد. او یک بیوه با چهار طفل خورد بود. وقتی او جسد شوهرش را گرفت او میتوانست که نشانه های ولچک ها را بر دست او ببیند. دست ها و پا های او سوخته بودند. قسمت پایان شکم او نشانه های چاقو داشت. پای راست او کمرخت بود و بر هر دو پای او نشانه های لت و کوب بود. تمام بدن او پر از زخم های لت و کوب شدید بود.

هر ایماندار که برای اعتراض به روستوف اوندون آمده بود میفهمید که این سرنوشت او هم بوده میتواند. هنوز هم آنها آمدند.

ولی آنها این را هم میدانستند که آن شهید که صرف بعد از سه ماه ایمانش زندگی خود برای خداوند داد در حضور یک جماعت بزرگی ایمانداران دفن شد که این نوشته را با خود داشتند:

«برای من زندگی کردن مسیح است و مردن پیروزی»

«از آنهایکه جسم را میکشند نترسید کسانی که روح را کشته نمی

توانند»

من زیر میز قربانی آنها را که برای کلام خداوند کشته شده اند دیدم.



مثال این شهید به آنهایکه در روستوف اوندون بودند الهام بخشید. آنهایکه گرد یک خانه کوچک در جاده جمع شدند. مردم هر جا بودند مانند زکی در زمانهای قدیم بعضی بر بام ها و بعضی بر درختان. ۸۰ نفر ایمان آوردند که بیشتر جوانان بودند. از این جمله ۲۳ نفر اعضای کمسمول (شرکت جوانان کمونیست) بودند. ایمانداران از تمام شهر گذشتند و به طرف دریای دون رفتن جایکه غسل تعمید صورت گرفت.

موتر های که از پولیس کمونیست پر بود رسید و ایمانداران را در لب دریا محاصره کردند. آنها میخواستند که برادران مسوول را دستگیر نمایند. (آنها نمی توانستند که همه ۱۵۰۰ نفر را دستگیر نمایند) ایمانداران فوراً زانو زدند و در یک دعا با حرارت خواستند که خداوند از مردم خود دفاع کند و به آنها اجازه بدهد که در آن روز محفل خود را داشته باشند. بعد برادران خواهران در حالیکه شانه به شانه ایستاد بودند به امید اینکه از دستگیری برادران مسوول جلوگیری نمایند یک حلقه ای را تشکیل دادند. حالت بسیار جدی شد.

یوچیتلسکایا گازیتا راپور میدهد که شرکت غیرقانونی بپتست ها در روستوف یک مطبعه مخفی دارد (کلمه بپتست در شوروی به معنی بشارتی و پتکاستی میباشد) و نشریات چاپ میشوند که در آن از جوانان خواسته میشود که برای ایمان خود به پا برخیزند. در یکی از این نشریات به والدین مسیحی گفته شده است که اطفال خود را به جنازه ببرند تا که آنها از چیزهای کم دوام نترسند. من فکر میکنم که این چیزی خوبی است. از والدین درخواست میشود که به اطفال خود تعلیمات مسیحی بدهند که برضد بی دینی که مانند زهر به آنها در مکاتب کمونیست داده میشود کار کند.

یوچیتلسکایا گازیتا با این مقاله به پایان میرساند: چرا معلمین در فامیل

های که در آن اطفال (توسط مذهب) احمق ساخته میشوند شریک میشوند؟  
مجله معلمین هم شرح میدهد که چپی اتفاقی در محاکمه کارگران  
کلیسای مخفی که مخفیانه بعضی ها را غسل تعمید داده بودند افتاد. این جوانان  
ایماندار که شاهدین نامیده میشوند در محاکمه بی اعتنا و جسور بودند. آنها با  
قهر رفتار کردند. زنان جوان با تحسین از جماعت بی دینان میدیدند.

اعضای کلیسای مخفی خود را در خطر لت و کوب و زندان برای  
درخواست آزادی در مقابل مقر حزب کمونیست شوروی انداخته اند.

ما یک سند مخفی از به استلاع کمیته غیرقانونی بشارتی کلیسا های  
بپتست شوروی که مخالف اتحادیه بپتست ها که توسط کمونیست ها رهبری  
میشود است داریم. این اتحادیه توسط یک خائن به نام کاریو رهبری میشود که  
انسانیت قاتلان مسیحیان را حمد میگوید و آزادی در آن جا را در روزنامه  
زندگی شوروی شماره ۲ سال ۱۹۶۳ میستاید. این سند توسط چنل های مخفی به  
غرب قاچاق شده است.

در آن به ما درباره یک مظاهره قهرمانانه عام این بار در خود مسکو  
گفته شده است.

من از این بیانیه ترجمه میکنم:

رابطه فوری —

برادران و خواهران عزیز برکت و آرامش از خداوند پدر ما و خدای  
ما عیسی مسیح بر شما باد.

ما میخواهیم اطلاع بدهیم که نماینده گان کلیسا های بپتست های  
بشارتی که ۵۰۰ نفر بودند به تاریخ ۱۲ می ۱۹۶۲ برای مداخله با قوت های  
مرکزی به مسکو جلو تعمیر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر

شوروی رفتند با این درخواست که بریژنیف با آنها ملاقات کند و عرض شان شنیده شود. ما یک عریضه را به سکرتر عمومی حزب کمونیست بریژنیف دادیم. در این سند این هم گفته شده است که این پنج صد نفر تمام روز در مقابل آن تعمیر ایستاد بودند. این اولین مظاهره عام در مسکو برضد کمونیست ها بود و توسط نماینده گان کلیسای مخفی ترتیب شده بود. در آخر آن روز آنها یک عریضه دیگری به بریژنیف دادند که در آن شکایت شده بود که یک رفیق به نام ستروگانوف نخواست که پیشنهاد آنها را به بریژنیف برساند و آنها را تهدید کرد.

همه ۵ صد نفر تمام شب در جلو آن تعمیر ماندند. موترها از پهلوی آنها میگذشتند تا بر آنها کثافت و گل بریزند و آنها را دشنام میدادند. اگرچه باران میبارید و با آنها این قسم رویه شد آنها تا صبح جلو تعمیر حزب کمونیست باقی ماندند.

روز بعدی این پیشنهاد شد که ۵ صد نفر برادران به یک تعمیر داخل شوند تا با بعضی از مامورین پایین رتبه کمونیست ملاقات کنند. ولی با دانستن اینکه ایمانداران برای ملاقات با آنها عموماً لت و کوب میشدند اگر آنها به تعمیر داخل میشدند زیرا هیچ شاهد نمی بود نماینده گان بی غرزانه این را رد کردند و به انتظار خود ادامه دادند تا بریژنیف با آنها ملاقات کند. بعد چیزی که باید اتفاق می افتاد واقع شد.

ساعت ۱ و ۴۵ دقیقه بعد از ظهر ۲۸ بس آمد و انتقام وحشیانه از ایمانداران آغاز شد. ما حلقه ای تشکیل دادیم و درحالیکه دستان یک دیگر را گرفته بودیم این سرود را خواندیم: «بهترین روزهای زندگی ما روزیست که ما بتوانیم صلیب را برداریم». پولیس مخفی به لت و کوب ما جوان یا پیر آغاز

کردند. آنها برادران را از حلقه کشیدند و بر چهره و سر شان زدند و آنها را بر زمین انداختند. آنها بعضی از برادران را با موی سر شان کش کرده در بس ها بردند. وقتی بعضی ها کوشیدند که فرار کنند آنها را تا وقتی زدند که بی هوش شدند. بعد از اینکه بس ها را از ایمانداران پر کردند آنها را به جای نامعلومی بردند. سرود های برادران و خواهران ما از بس های پولیس شنیده میشد. همه این در حضور یک جمیعت از مردم اتفاق افتاد.

حال چیزی زیباتری اتفاق می افتد. بعد از اینکه آن ۵ صد نفر دستگیر و شکنجه شدند برادر جیوینس و یک برادر دیگر به نام هوریف (چوپانان واقعی گله مسیح) هنوز هم این جرت را داشتند که به جلو همان تعمیر حزب کمونیست بروند همانطوریکه بعد از دستگیری یوحنا تمعید دهنده عیسی در همان جا و با همان کلمات که یوحنا برای آن رنج برد آغاز کرد: «توبه کنید زیرا ملکوت خداوند نزدیک است».

برادر وینس و هوریف پرسیدند که نماینده گان کجا هستند و آزادی آنها را تقاضا کردند. این دو برادر شجاع به بسیار ساده گی غائب شدند. بعداً این خبر رسید که آنها در زندان لیفورتوفسکایا هستند.

آیا این مسیحیان کلیسای مخفی ترسیده بودند؟ نه، دیگران فوراً آزادی خود را با چاپ این بیانیه در خطر انداختند که داستان چیزی که اتفاق افتاد نوشته شده است. آنها میگویند که «نه فقط به او ایمان آورید بلکه در راه او متحمل زحمت نیز شوید زیرا این همه جز نقشه خداوند برای ما است.» (فیلیپیان ۱: ۲۹) آنها برادران را ستایش میکنند که از زحمات دلسرد نشوید زیرا این همه جز نقشه خداوند برای ما است. (اول تسالو کیان ۳: ۳) آنها از عبرانیان ۲: ۱۲ هم میگویند و به ایمانداران میگویند که عیسی مؤلف و ختم کننده ایمان ما کسی که



بخاطر خوشی که در جلو اش گذاشته شده بود صلیب را متحمل شده و بر شرم  
پیروز گردید است.

کلیسای مخفی واضحاً با گمراه کردن جوانان با افکار بی دین در  
روستوف مسکو و تمام شوروی مخالفت کرده است. آنها برضد زهر کمونیزم و  
رهبران فریبکار کلیسا های رسمی که درباره شان در یک بیاتیه مخفی خود چنین  
مینوسند میجنگد. «در روز های ما شیطان رهبری میکند و کلیسا تمام تصمیم را  
که برخلاف او امر خداوند است قبول میکند». (نقل از پراودا او کراینی چهارم  
اکتوبر ۱۹۲۲)

پراودا و استوکا محاکمه برادران الیکسی نیویروف، بوریس  
گاماشوف و اکسین زودوف را که گروه های تشکیل دادند تا به نشرات  
انجیل رادیو امریکا گوش بدهند به چاپ رساند. آنها این پیام ها را در کست ها  
ثبت کردند تا بعدتر آنرا استعمال کنند. آنها به این هم متهم شدند که جلسات  
مخفی انجیل را تحت اسم جلسات تفریحی یا هنری دائر کرده اند. به این ترتیب  
کلیسای مخفی کار میکند همانطور که کلیسای اولیه در کاتاکومب روم کار  
میکرد.

سوویتسکایا مالداویا ۱۵ سپتمبر ۱۹۲۲ هم شکایت میکند که  
کلیسای مخفی کتاب ها چاپ میکند. آنها با هم در جا های عام یکجا میشوند  
اگرچه توسط قانون این کار ممنوع است و از یک جا به جای دیگر برای شهادت  
مسیح میروند.

همین روزنامه به یاد میآورد که در ریل که از رینی چیسیناو میرفت  
سه پسران جوان و چهار دختران جوان یک سرود مسیحی خواندند «بیا بید جوانان  
خود را به مسیح وقف کنیم» راپورتر خودش اقرار کرد که این ایمانداران در



هرجا در جاده ها، در ستیشن ها، در ریل ها، در بس ها و حتی تعمیرات رسمی وعظ میکنند. این دوباره کلیسای مخفی در حال کار در شوروی است.

وقتی در محاکمه این مسیحیان که به جرم خواندن سرود مسیحی در عام محکوم شدند آنها زانو زدند و گفتند که ما خود را به دستان خداوند میسپاریم. خداوند ما تو را شکر میکنیم که به ما اجازه دادی که برای این ایمان خود رنج ببریم. بعد ناظرین که توسط شخص متمصبی به نام مادان رهنمائی میشدند سرودی که برای آن برادران به زندان و شکنجه محکوم شده بودند را در حضور محکمه خواندند. اول می مسیحیان قریه های که هیچ کلیسای ندارند یک جلسه مخفی را در جنگل تشکیل دادند. آنها جلساتی را به بهانه ای اینکه محفل سالگره دارند نیز دایر میکنند. (فامیل های مسیحیان که ۴ یا ۵ عضو دارند برای پنهان کردن جلسات مخفی ۳۷ سالگره در یک سال خواهند گرفت.)

هیچ زندان یا شکنجه ای نمی تواند مسیحیان کلیسا مخفی را بترساند. مانند کلیسای اولیه شکنجه وقف آنها را عمیق تر میسازد.

پراودا اکوراینی ۴ اکتوبر ۱۹۲۲ درباره برادر پروکوفیف یکی از رهبران کلیسای مخفی شوروی گفت که سه بار زندانی شده است ولی به مجردی که آزاد میشود به تشکیل مکاتب مخفی یکشنبه دوباره آغاز میکند. حال او دوباره دستگیر شده است. او در یک بیانیه مخفی نوشت: «با تسلیم شدن به قوانین انسان (یعنی قوانین کمونیست) کلیسای رسمی از برکات خداوند خود را محروم ساخته است.»

وقتی درباره یک زندان روسی میشنوید هیچ وقت فکر زندان غربی را نکنید. زندان در آنجا به معنی گرسنه گی، شکنجه و شستن مغز میباشد.

ناوکا ای ریلیگیا (ساینس و مذهب) شماره ۹ سال ۱۹۲۲ راپور میدهد

که مسیحیان نشریات انجیل را در داخل پوش اگونیوک (یک روزنامه) پخش میکنند. آنها کتاب های را توزیع میکنند که بر پوش آن شما عکس آنا کارینینا را خواهید دید (داستانی توسط لیو تولستوی) مگر در داخل آن قسمتی از انجیل است. آنها سرود ها میخوانند صوت آن مانند سرود کمونیستی است ولی کلمات آن مسیح را حمد میگوید.

(کز اکیستانکایا پر اودا ۳۰ جون ۱۹۲۲) در یک نامه مخفی که در کولاندا سیریا به چاپ رسیده است مسیحیان میگویند که رهبری رسمی بپتست کلیسا و خادمین حقیقی آن را در جهان خراب کرده است. همانطوریکه پیشوایان، فریسیان و استادان دین عیسی را به پایلت رسوا کردند.

عروس مسیح به خدمت او ادامه میدهد! کمونیست ها خودشان این را قبول میکنند که این راست است وقتی من میگویم که کلیسای مخفی کمونیست ها را به مسیح خواهد آورد. آنها را میتوان آورد.

باکینسکی رابوکی (کارگر باکو ۲۷ اپریل ۱۹۲۲) یک نامه تاتیا سیوگونووا (عضو شرکت کمونیست های جوان) که به مسیح آورده شده بود را دوباره چاپ کرده است. این نامه توسط کمونیست ها گرفته شد.

انت نادیا عزیز، من از خداوند عزیز ما برکات میفرستم. انت نادیا، خداوند چقدر مرا دوست دارد. ما در مقابل او هیچ هستیم. انت نادیا، من متیقن هستم که شما این کلمات را میدانید: دشمنان خود را دوست داشته باشید و آنها را که شما را دشنام میدهند برکت بدهید. به آنها که از شما نفرت دارند خوبی کنید و برای آنها که از روی کینه شما را استعمال میکنند دعا کنید.

یک بار این نامه به دست کمونیست ها افتاد و برادر پیتر که او و دیگر کمونیست های جوان زیادی را به مسیح آورده است زندانی شد. روزنامه

های کمونیست از یکی از بیانیه های او نقل میکنند که ما باید به نجات دهنده مانند مسیحیان اولیه ایمان داشته باشیم. برای ما قانون اساسی کتاب مقدس است. ما چیزی دیگری را نمی شناسیم. ما باید. عجله کنیم تا مردم را و به خصوص جوانان را از گناه نجات دهیم. وقتی به او گفته شد که قانون شوروی صحبت درباره مسیح با جوانان را منع میکند او جواب داد. برای ما یگانه قانون کتاب مقدس است. یک جواب بسیار عادی در یک کشوری که دیکتاتوری بی دینان در آن قائم است.

بعد روزنامه کمونیست یک تصویر وحشی را توضیح میدهد: پسران و دختران جوان سرودهای روحانی میخوانند، آنها تعمید روایاتی میشوند، درس شیطانی و فریب دهنده محبت به جانب دشمنان را نگهمیدارند.

با کینسکی رابوسی میگوید که پسران و دختران جوان زیادی که اعضای شرکت کمونیست های جوان هستند در حقیقت مسیحیان میباشند. این روزنامه با این کلمات مقاله را به پایان میرساند: مکاتب کمونیست چقدر بی قدرت، خسته کن و بدون روشنی استند که کشیشان میتوانند شاگردان آنرا از زیر بینی معلمین بی تفاوت شان برابیند.

کازاکیستانکایا پراودا ۳۰ جون ۱۹۶۶ ترسیده بود وقتی کشف کرد که بهترین شاگرد با بهترین نمرات یک پسر مسیحی بود.

کیرغیستانکایا پراودا ۱۷ جنوری ۱۹۶۶ از یک ورق که برای مادران از طرف کلیسای مخفی به چاپ رسیده بود نقل میکند. بیایید که کوشش های خود را یکجا کنیم تا زندگی اطفال خود را از زمانی که آنها هنوز در گهواره هستند به خداوند وقف کنیم. بیایید اطفال خود را از تاثیرات جهان نجات بدهیم. این کوشش ها کامیاب بوده اند. روزنامه های کمونیست ثبوت این را

دارند. مسیحیت در میان جوانان رشت میکند.

یک روزنامه از سیلیا بینسک شوروی توضیح میدهد که چطور یک دختر جوان از شرکت کمونیست های جوان به نام نینا مسیحی شد. این کار با داخل شدن او به یک جماعت مخفی مسیحیان صورت گرفت.

سوویتسکایا جستیتا شماره ۹ سال ۱۹۶۶ چنین مجلس مخفی را شرح میدهد: «این مجلس نیم شب میباشد. مردان که حتی از سایه های خود پنهان هستند از نقاط مختلف آمدند. برادران یک اطاق تاریکی را با سقف پایان آن پر ساختند. آنها آنقدر زیاد بودند که جای زانو زدن نبود. به علت کمی هوا چراغ خاموش شد. از چهره آنهایکه حضور دارند شیرینی میبارد. در جاده یکی از خادمین خداوند پولیس را نگاه میکنند ولی نینا میگوید که در چنین یک جماعت او را با آغوش باز، گرم و پر توجه پذیرائی کردند. آنها چنان که من حالا دارم یک ایمان عالی و روشن کننده ای داشتند یعنی ایمان به خداوند. او ما را تحت حفاظت خود میگیرد. بگذار آنها را که من میشناسم از پهلوی من بدون سلام دادن بگذرند. بگذار آنها با کینه به من نگاه کنند و مرا مانند آنکه سیلی بزنند بیتست بنامند. بگذار آنها این را کنند. من به آنها ضرورت ندارم.

کمونیست های جوان زیادی مانند او این تصمیم را گرفته اند که مسیح را تا آخر خدمت کنند. جوابات را که مسیحیان کلیسای مخفی میدهند وقتی آنها را به محکمه های کمونیست ها میآورند توسط خداوند الهام دیده است. یک قاضی میگوید: «چرا شما مردم را به بخش ممنوعه کلیسا جلب کردید؟» یک خواهر مسیحی جواب داد: «مقصد ما اینست که تمام جهان را به مسیح بیاوریم.»

قاضی یک محکمه دیگر یک دختر شاگرد را سرزنش کرده گفت:



«مذهب شما ضد ساینس است.» آن دختر جواب داد که آیا شما از نیوتان و اینستاین بیشترتر ساینس میدانید. آنها ایمانداران بودند. جهان ما نام اینستاین را بر خود دارد. ما در مکتب آموخته ایم که نام این جهان جهان اینستاینین است. اینستاین مینویسد: «اگر ما این جودایزم پیغمبران و لز مسیحیت که عیسی به ما یاد داد آن چیزی که بعدتر به میان آمد خاصتاً سیستم پیشوائی را پاک سازیم ما مذهبی داریم که میتواند جهان را از تمام کارهای شیطانی نجات دهد. این وظیفه مقدس هر شخص است که بهترین کوشش خود را کند تا این مذهب را کامیاب سازد.» روانشناس عالی ما پاولوف را به یاد آورید. آیا کتاب های خود ما نمی گویند که او مسیحی بود. حتی مارکس در مقدمه خود در کتاب داس کاپیتل گفت که مسیحیت خاصتاً در شکل پرستان خود مناسبترین مذهب است که شخصیت را که توسط گناه خراب شده باشد دوباره اعمار کند. من شخصیتی داشتم که توسط گناه خراب شده بود. مارکس به من یاد داد که برای دوباره ساختن آن مسیحی شوم. چطور شما مارکسسست ها میتوانید مرا برای اینکار محکوم کنید؟

فهمیدن این که چرا قاضی خاموش ماند آسان است.

به همین تهمت که یک مذهب ضد ساینس دارد یک مسیحی دیگر در محکمه گفت که من متیقن هستم که شما آقای قاضی مانند ساینسدان بزرگ سیمپسن نیستید کسی که کلوروفورم و دیگر ادویات را کشف کرد. وقتی از او پرسیده شد که کدام چیز را بزرگترین کشف خود میداند او جواب داد:

«این کلوروفورم نیست. بزرگترین کشف من این بود که دانستم که

من یک گناهکار بودم و توسط فیض خداوند نجات یافتم.

زندگی، قربانی جان و خونی که آنها آماده هستند برای ایمان شان

بریزانند عالی ترین دلیل برای مسیحیتی است که کلیسای مخفی تقدیم میکند. این کلیسا چیزی را تشکیل میدهد که مبلغ در افریقا به نام البرت آنرا جماعت کمیاب آنهایکه نشانه درد بر خود دارند نامیده است جماعتی که عیسی شخص غم ها مربوط آن بود. کلیسای مخفی با یک بند محبت به جانب نجات دهنده خود متحد است. همین بند اعضای کلیسا را با هم دیگر متحد میسازد. هیچ کس در جهان نمی تواند آنها را شکست بدهد.

در یک نامه که مخفیانه بیرون قاچاق شده است کلیسای مخفی میگوید که ما دعا نمی کنیم که مسیحیانی خوبتر باشیم بلکه یگانه مسیحیان مطابق خواست خداوند باشیم، مسیحیان مانند عیسی. این مسیحیانی هستند که صلیب را با رضایت برای جلال خداوند بر میدارند.

با هوشیاری ما مطابق دروس عیسی مسیحیان همیشه در حین بازپرس یا محکمه از گفتن اینکه رهبران آنها کی ها هستند انکار میکنند.

پراودا و استوکا (حقیقت شرق) میگوید که وقتی از ماریاسوسیک پرسیده شد که کی او را به مسیح آورد او جواب داد: «خداوند مرا به جماعت خود جلب کرد». دیگری پرسید که رهبر شما کیست؟ جواب آمد: «ما هیچ رهبری انسانی نداریم». از اطفال مسیحی پرسیده شد: «کی به شما گفت که پیش آهنگان را ترک کنید و نیکتائی های سرخ را بکشید؟» آنها جواب دادند: «ما این کار را با خواست خود کردیم هیچ کسی به ما نگفته است».

مگر باز هم در بعضی جاها توتنه یخ شناور خود را نشان میدهد. در جاهای دیگر مسیحیان خود را غسل تعمید میدهند تا از دستگیری رهبران شان جلوگیری کنند. در بعضی جاها غسل تعمید در دریا ها صورت میگیرد در حالیکه تعمیدگیرنده و تعمید دهنده هر دو ماسک میپوشند و به این ترتیب هیچ

کس عکس آنها را گرفته نمیتواند.

یوچیتیلسکایا گازیتا درباره یک لکچر بی دینان در قریه ورونین صحبت میکند. به مجردی که لکچر تمام شد ایمانداران واضحاً با سوالات بر دروس بی دینان حمله بردند. سوالاتی که لکچرر نمی توانست به آن جواب بدهد. آنها پرسیدند که شما اصول اخلاقی را که بیان میکنید ولی هیچ بر آن عمل نمی کنید مانند دزدی نکردن یا قتل نکردن از کجا میگیرید؟ مسیحیان به لکچرر نشان دادند که همه این اصول از کتاب که آنها برضد آن میبخنند یعنی کتاب مقدس آمده است. لکچرر کاملاً گیج شده بود و لکچر با پیروزی برای ایمانداران به پایان رسید!

### شکنجه کلیسای مخفی بیشتر میشود

مسیحیان کلیسای مخفی بیشتر از هر وقت دیگر رنج میبرند. مردم از همه مذاهب رنج میبرند. این قلب مسیحیان را میشکنند که درباره یهودیان ستمدیده در ممالک کمونیستی بدانند. ولی هدف اصلی شکنجه ها کلیسای مخفی است. مطبوعات شوروی از دستگیری ها و محاکمه های دسته جمعی راپور میدهد. در یک جای ۸۰ مسیحی در دیوانه خانه انداخته شدند. ۲۴ نفر آنها بعد از چند روز به علت دعا طولانی مردند. آیا دعا طولانی کسی را میکشد؟ آیا میتوانید تصور کنید که بر آنها چی گذشته است؟ سخت ترین چیزی که بالای آنها تحمیل میشود اینست که اگر کمونیست ها بدانند که آنها به اطفال شان درباره مسیح درس میدهند اطفال آنها را برای همیشه از آنها جدا میسازند بدون آن که حق دیدن اطفال شان به آنها داده شود.

اتحاد شوروی بیانیه ملل متحد را درباره تبعیض تعلیم که تأکید میکند که والدین باید این حق را داشته باشند که اطفال خود را مطابق خواست خود تعلیم اخلاقی و مذهبی بدهند امضا کرده است. خائن کاریف رهبر اتحادیه بیپست های شوروی درباره موضوع که در بالا ذکر شد اطمینان داد که این در شوروی حقیقت دارد و این مردم ساده به او باور میکنند. حال بشنوید که مطبوعات شوروی چی میگویند.

سویتسکایا (شوروی) ۴ جون ۱۹۲۳ مینویسد که چطور از یک خانم بیپست به نام ماکرنیکایا شش طفلش جدا کرده شدند زیرا او به آنها ایمان مسیحی را داد و آنها را از پوشیدن نیکتائی پیش آهنگان منع کرد.

وقتی او این حکم را شنید صرف گفت: «من برای ایمانم رنج میبردم». او باید مصارف بود و باش اطفالش را که از او جدا کرده شده اند بپردازد. آنها را حال زهر بی دینی میدهند. مادران مسیحی درباره حالت آن زن فکر میکنند.

یوچیتیلسکایا گازیتا به ما میگوید که همین چیز به ایگناتی مولین و خانمش نیز اتفاق افتاد. قاضی از آنها خواست که ایمان شان را ترک کنند. قاضی گفت: «از خدا و دخیرت یکی را انتخاب کن. آیا خدا را انتخاب میکنی؟» پدر جواب داد که من ایمانم را ترک نمی کنم.

پولس میگوید که هر چیز به خوبی تمام میشود. من اطفالی را دیده ام که از والدین شان جدا شده، کلان شدند و در مکاتب کمونیستی داخل شدند مگر به جای اینکه به بی دینی زهراگین شوند ایمان خود آنها که در خانه آموخته بودند به دیگر اطفال نشر کرد.

کتاب مقدس میگوید که هر کی اطفال خود را بیشتر از عیسی دوست داشته باشد ارزش او را ندارد. این کلمات در پشت پرده آهنی معنی



برای یک هفته زندگی دور از اطفال خود را امتحان کنید بعد شما رنج های برادران روسی ما را درک خواهید کرد. این درست نخواهد بود که صرف درباره کلیسای پرستان صحبت کرد.

مسیحیان ارتودوکس در شوروی کاملاً تبدیل شده اند. میلیون ها نفر از زندان گذشته اند. آنجا آنها نه شمع داشتند نه تسبیح، نه صلیب نه خوشبو و نه تصاویر مقدس. آنها کشیشان رسمی نداشتند. کشیشان آنها نه لباس کشیشانه داشتند نه نان گندم، نه شراب که با آن کسی را وقف کنند نه روغن مقدس و نه کتاب های دعا که آماده خواندن است. ولی آنها دریافتند که بدون این چیز ها هم آنها با رفتن مستقیم به حضور خداوند ادامه داده توانستند. آنها به دعا آغاز کردند و خداوند به ریختن روحش بر آنها آغاز کرد. یک بیداری اصلی روحانی در میان ارتودوکس های شوروی مانند اوایل مسیحیت پیدا شده است.

این در دیگر کشور های کمونیستی هم اتفاق می افتد. کلیسای مخفی در حقیقت بشارتی، بنیادی و بسیار نزدیک به خداوند است که تنها به علت عادت مراسم بسیار کم ارتودوکس را نگهداشته است. این کلیسای مخفی ارتودوکس هم شهادتی عالی داده است. حال سر اسقف سالخورده یرموگین کجا است؟ او جرت کرد که برضد همکاری فریب دهنده رئیسان و حکومت کمونیست های بی خدا اعتراض کند.

۵۰ سال حکومت کمونیست ها! ولی مطبوعات شوروی مملو از کامیابی های کلیسای مخفی است. این کلیسا از سختی های زیاد میگذرد ولی وفادار مانده است و رشت میکند.

ما در رومانیه تخم کار مخفی خود را در اردوی شوروی کاشته ایم. همین طور در شوروی هم و دیگر کشور های که شوروی بر آن تجاوز کرده است. تخم میوه داده است.

ما میتوانیم جهان کمونیست را به مسیح بیاوریم. کمونیست ها مسیحی شده میتوانند نه تنها آنها بلکه ستمدیده گان آنها نیز صرف اگر ما با آنها کمک کنیم.

ثبوت این که من درست میگویم این است که کلیسای مخفی در شوروی، چین و دیگر سرزمین های کمونیستی قوی تر میشود. برای نشان دادن زیبایی برادران مسیحی ما تحت مشکلات من چند نامه را نقل میکنم. آخرین نامه ها از زندان های شوروی.

## چطور واریا یک دختر کمونیست مسیح را مییابد، شهادت میدهد و کارگر غلام میشود

سه نامه اول از ماریا دختر مسیحی است که واریا را به مسیح آورد.

### نامه اول

... من به زندگی در این جا ادامه میدهم. مرا بسیار دوست دارند. مرا یک عضو کمسول (شرکت کمونیست های جوان) بسیار دوست دارد. او به من گفت: «من نمی توانم بدانم که شما چی قسم انسان هستید. زیادتر این مردم شما را دشنام میدهند و به شما نقص میرسانند ولی باز هم شما همه را دوست دارید». من جواب دادم که خداوند به ما یاد داده است که همه را محبت نماییم نه تنها دوستان خود را بلکه دشمنان خود را هم. از این پیش این دختر کمسول به من

نقص زیاد میرساند. مگر من با توجه خاص برای او دعا می‌کردم. وقتی او از من پرسید که آیا میتوانم او را هم دوست داشته باشم من او را در آغوش گرفتم و ما هر دو به گریستن آغاز کردیم. حال ما با هم دعا میکنیم.

لطفاً برای او دعا کنید. اسم او واریا است.

وقتی به آنهایکه که با صدی بلند خدا را رد میکنند بنگرید طوری معلوم میشود که آنها جدی هستند ولی زندگی نشان میدهد که اگرچه زیادتراً آنها خداوند را با لب‌های شان دشنام میدهند در قلب شان یک شوق عالی دارند و شما آواز قلب آنها را شنیده میتوانید. این مردم چیزی را تلاش میکنند و امید دارند که خلا داخل خود را با بی‌خدائی پوش کنند.

خواهر شما در مسیح

ماریا

نامه دوم

در نامه قبلی ام درباره یک دختر بی‌دین به نام واریا نوشته بودم. عزیزان حال میخواهم به شما درباره خوشی عالی ام بگویم. واریا مسیح را به حیث نجات دهنده شخصی خود قبول کرده است و به شهادت به هر کس درباره ایمانش آغاز کرده است.

وقتی او به مسیح ایمان آورد و خوشی نجات را فهمید در همان قوت بسیار خفه هم بود. او خوش نبود زیرا از این پیشتر او پروپاگندا کرده بود که

هیچ خدا وجود ندارد. حال او تصمیم گرفته است که گناه خود را تلافی کند. من همراه با واریا به جماعت بی خدایان رفتم. اگرچه من به او گفته بودم که خاموش باشد مگر بی فایده بود. واریا رفت و من هم با او رفتم تا ببینم که چی اتفاقی به او می‌افتند. بعد از خواندن سرود معمول کمونیستی (در خواندن این سرود واریا شرکت نکرد) او خواست که صحبت کند. وقتی نوبت او رسید او در مقابل تمام جماعت جلو آمد. او با شجاعت و احساسات زیادی به آن جماعت درباره مسیح نجات دهنده شهادت داد و به دیگر رفقای خود گفت که تا حال چشمان روحانی او بسته بودند. او نمی دانست که خودش به طرف هلاکت می‌رود و دیگران را نیز به طرف آن میبرد. او از تمام آنها التماس کرد که گناه را ترک کرده به پیش مسیح بیایند. همه خاموش شدند و هیچ کسی سخنان او را قطع نکرد. وقتی او سخنان خود را به پایان رسانید با آواز زیبایش تمام این سرود مسیحی را خواند: «من شرم ندارم که درباره مسیح که مرد صحبت کنم و از او امر و قوت صلیب او دفاع کنم».

بعد آنها واریا ما را بردند.

امروز نهم می است. ما درباره او هیچ چیز نمی دانیم. مگر خداوند قوی است که از او حفاظت کند.

ماریا شما

نامه سوم

دیروز دوم اگست من با واریا عزیز ما در زندان ملاقاتی داشتم. وقتی



درباره او فکر میکنم از قلبم خون میریزد. در حقیقت او تا حال طفل است. او صرف ۱۹ سال دارد. به حیث یک ایماندار هم او در خداوند طفل روحانی هم است. ولی او خداوند را با تمام قلب دوست دارد و یک بار به راه سخت رفت. این دختر بی چاره بسیار گرمس است. وقتی ما فهمیدیم که او در زندان است ما به فرستادن پارسل ها به او آغاز کردیم. ولی صرف قسمی کمی چیزی را که ما فرستاده بودیم به او رسید.

وقتی من دیروز او را دیدم او لاغر، رنگ پریده و لت و کوب شده بود. تنها چشمان او با آرامش خداوند روشن بود با یک آرامش آسمانی.

بلی عزیزان من، آنها که هیچ آرامش را در مسیح تجربه نکرده اند این را نمی توانند بدانند.... ولی آنها که این آرامش را دارند چقدر خوش هستند. ما را که در مسیح هستیم هیچ تکلیفی نمی تواند مانع شود.

من از پشت میله های آهنی پرسیدم که واریا آیا برای چیزی که انجام دادید پشیمان نیستید. او گفت که نه و اگر آنها مرا آزاد کنند من دوباره رفته درباره محبت مسیح شهادت خواهم داد. فکر نکنید که من رنج میبرم. من بسیار خوش هستم که خداوند مرا زیاد دوست دارد و به من خوشی میبخشد که در نام او متحمل رنج ها را شوم.

من عذر میکنم که شما با تمام قلب برای او دعا کنید شاید او را به سلیریا ببرند. آنها از او لباس و دیگر لوازم اش را گرفته اند. او بدون لباس که برتن دارد هیچ چیز دیگری ندارد. او هیچ اقارب ندارد و ما باید برای او لوازم ضروری را آماده کنیم. من پولی را که شما برایم سابق فرستاده بودید کنار گذاشته ام. اگر واریا را میبردند من آنرا به او میدهم. من ایمان دارم که خداوند او را قوت خواهد بخشید و این نیرو را به او خواهد داد تا در آینده هم متحمل

ماریا شما

### نامه چهارم

«ماریا عزیز، آخر من میتوانم به شما بنویسم. ما به خوبی به... رسیدیم. کمپ ما ۱۰ میل از شهر دور واقع است. من نمی توانم زندگی مان را شرح دهم. شما میدانید. من میخواستم که کم درباره خود بنویسم. خدا را شکر که به من صحت خوب داده است و من کار کرده میتوانم. من و خواهر(-) در ورکشاپ به کار گماشته شدیم. ما در آنجا با ماشین ها کار میکنیم. کار مشکل است و صحت خواهر(-) هم خوب نیست. من باید برای هر دوی ما کار کنم. من اول کار خود را انجام میدهم بعد خواهر را کمک میکنم. ما از دوازده تا سیزده ساعت هر روز کار میکنیم. غذای ما بسیار کم است. ولی تنها این نیست که من به شما میخواهم بنویسم.

قلب من خدا را حمد و شکر میگوید که خدا نجات را از طریق شما به من نشان داد. حال در این راه زندگی من یک مقصد دارد و من میدانم که کجا میروم و برای کی رنج میکشم. من این را احساس میکنم که به هر کس درباره خوشی نجات که من در قلبم دارم بگویم و شهادت بدهم. کسی میتواند ما را از محبت خداوند در مسیح جدا کند؟ هیچ کس و هیچ چیزی. نه زندان نه رنج ها. رنج های را که خداوند بالای ما میفرستد صرف ما را هر چی بیشتر در او قوت میبخشد. قلب من آنقدر پر است که فیض خداوند از آن بیرون میریزد. در کار

آنها مرا دشنام میدهد و سرزنش میکنند و بخاطر این که من خاموش نمی مانم به من کار اضافی میدهند ولی باید به هر کس گفت که خداوند برای من چی کاری کرده است. او مرا که در راه خراب راهی بودم یک مخلوق و شخص جدیدی ساخت. آیا من میتوانم بعد از این خاموش باشم؟ نه هیچ وقت نمی توانم. تا وقتی که لب های من صحبت کرده میتوانند من به هر کس درباره محبت عالی خداوند شهادت خواهم داد.

در راه به طرف کمپ ما برادران و خواهران زیادی را در مسیح دیدم. چقدر عجیب است که در اولین نظر به آنها بواسطه روح میتوانید بدانید که آنها اطفال خداوند هستند. با اولین دیدن شما احساس میکنید و میفهمید که آنها کی هستند.

وقتی ما در راه به طرف کمپ بودیم در یک ستیشن ریل یک زن آمده به ما لهذا داد و صرف دو کلمه گفت: «خداوند زنده است».

شام اول که ما به اینجا رسیدیم ناوخت بود و ما را به بارک های مخفی بردند. ما به آنها که حاضر بودند با این کلمات سلام دادیم. «آرامش با شما» به خوشی ما از هر کج این جواب را شنیدیم «ما شما را با آرامش پذیرائی میکنیم» و از همان شام اول ما احساس کردیم که گویا در یک فامیل هستیم.

این واقعاً چنین بود. ما کسانی که به مسیح به حیث نجات دهنده شخصی خود ایمان داریم زیاد هستیم. بیشتر از نیم زندانیان ایمانداران هستند. ما در بین خود خواننده گان و واعظان عالی داریم. شام گاهان وقتی ما بعد از کار ثقیل با هم یکجا میشویم چقدر زیباست که چند لحظه ای را در پا های نجات دهنده ما در دعا بگذرانیم. با مسیح در هر جای آزادی است. من در اینجا سرودی زیبای را آموختم و هر روز خداوند از کلام خود به من بیشتر داده میرود. در

۱۹ ساله گی من برای اولین بار سالگره تولد مسیح را جشن گرفتم. من هیچ وقت این روز زیبا را فراموش نخواهم کرد. ما باید تمام روز کار کنیم. ولی باز هم بعضی از برادران ما توانستند که به دریای نزدیک اینجا بروند. آنجا آنها یخ را شکستند و جای ساختند و شب مطابق کلام خداوند من و هفت برادر دیگر ما غسل تعمید گرفتیم. من چقدر خوش هستم و چقدر میخواستم که کاش شما هم آنجا با من میبودید تا که حداقل کمی برای کار های خرابی که در گذشته به شما انجام داده ام بواسطه محبتم به شما تلافی میکردم. ولی خداوند هر کدام ما را در جای خود ما قرار میدهد و باید هر کدام ما در جایکه خداوند ما را قرار داده است محکم بمانیم.

به تمام فامیل های اطفال خداوند سلام بگویید. خداوند به فراوانی کار مشترک شما را برکت خواهد داد همانطوریکه مرا برکت داد. عبرانیان ۱:۱۲-۳ را بخوانید.

تمام برادران ما به شما سلام میگویند و خوش هستند که ایمان شما به خداوند اینقدر قوی است و اینکه شما در رنج های خود بی پایان نام او را حمد میگویید. اگر به دیگران نوشتید سلام های ما را به آنها بگویید.

واریا شما

نامه پنجم

ماریا عزیز، بلاخره این موقع را یافتم که چند کلمه ای به شما بنویسم.

عزیزم من میتوانم که به شما بگویم که به فیض خداوند من و خواهر (-) صحتمند هستیم. ما حال در ... هستیم. آنها ما را به ... میفرستند که آنجا باقی خواهیم ماند. من از شما برای توجه مادرانه تان تشکر میکنم. ما چیزهای که شما برای ما آماده کرده بودید را حاصل کردیم. من از شما برای قیمتی ترین چیز یعنی کتاب مقدس تشکر میکنم. وقتی به دیگران مینویسید سلام ها و تشکرات مرا هم برای چیزی که به من انجام داده اند برسانید. به خاطریکه خداوند محبت مقدس و عمیق خود را به من آشکار ساخت من خود را خوش ترین شخص جهان میشمارم. شکنجه های که من باید متحمل شوم را فیض خاص او میدانم. من خوش هستم که خداوند در اولین روز های زندگی ام این موقع را به من داده است که برای ایمان خود رنج ببرم. همه شما برای من دعا کنید که من به همین ترتیب به خداوند وفادرا بمانم. خدا شما را یکجا نگهدارد و به من در این جنگ مقدس قوت بخشد. من و خواهر (-) همه شما را میبوسیم. وقتی ما را به ... فرستادند شاید موقع نوشتن به شما را پیدا کنم. درباره ما فکر نکنید. ما خوش هستیم زیرا جایزه ما در آسمان عالی است (متی: ۱۱-۱۲)

واریا شما

این آخرین نامه واریا دختر جوان کمونیست که مسیح را دریافت، شهادت داد و به کار مانند یک غلام محکوم شد است. از او دیگر هیچ نشنیدیم ولی محبت و شهادت زیبای او برای مسیح، زیبایی روحانی کلیسای مخفی وفادار و در رنج را در یکی از کشور های جهان سوم تحت کمونیزم نشان میدهد.



## فصل هفتم

### پیام من به شما از کلیسای مخفی

مرا آواز کلیسای مخفی مینامند. من احساس نمی‌کنم که این ارزش را دارم تا آواز چنین قسمت محترم بدن مسیح باشم.

اگرچه در سرزمین‌های کمونیست من سالها یک قسمتی از کلیسای مخفی را رهبری کردم. در یک معجزه من در طول ۱۴ سال شکنجه‌ها و زندان به شمول دو سال در زندان «اطاق مردن» زنده ماندم. در یک معجزه عالی‌تر خداوند طوری مناسب دانست که به زندان آمده مرا از آن جا بکشد و به غرب ببرد تا با کلیسای آزاد صحبت کنم.

من از طرف برادرانی صحبت میکنم که در قبرهای بیشماری خوابیده‌اند. از طرف برادرانی سخن میزنم که حال در جنگل، زیر خانه‌ها و دیگر چنین جاها مخفیانه ملاقات میکنند.

این تصمیم توسط کلیسای مخفی در رومانیه گرفته شد که من باید کشور را ترک کنم و پیام را به مسیحیان آزاد جهان برسانم. در یک معجزه من توانستم بیرون بیایم و وظیفه‌ای را که آنها در پشت پرده آهنی در کشور های کمونیستی در رنج، خطر و مردن به من سپرده‌اند انجام دهم.

پیامی را که من از کلیسای مخفی می‌آورم این است:

«ما را ترک نکنید!»

«ما را فراموش نکنید!»

«نام ما را پاک نکنید!»

«آلاتی را که ضرورت داریم به ما بدهید! ما برای استعمال آن قیمت

آترا خواهیم پرداخت.»

این پیام است که به من وظیفه داده شده بود که به شما برسانم. من از

طرف کلیسای خاموش حرف میزنم.

کلیسای مخفی کلیسای گنگ است که هیچ آوازی ندارد تا صحبت

کند.

ناله های برادران و خواهران ما در سرزمین های کمونیست را

بشنوید. آنها آرامش، از خطر بیرون آمدن یا فرار نمی خواهند بکنند. آنها آزادی

را میخواهند که با آن بر ضد زهراگین ساختن جوانان خود و نسل آینده با بی

دینی بجنگند. آنها کتاب مقدس را برای بخش کلام خداوند میخواهند. چطور

میتوانند که کلام خداوند را پخش کنند در حالیکه کتاب مقدس ندارند؟

کلیسای مخفی مانند جراحی است که در ریل سفر میکرد. این ریل با

یک ریل دیگری تصادم کرد و صد ها نفر زخمی و در حال مردن بر زمین افتاده

بودند. جراح در میان آنهایکه در حال مردن بودن قدم زده فریاد میزد: «اگر آلات

خود را میداشتم، اگر آلات خود را میداشتم». با این آلات جراحی او میتوانست

که جانهای زیادی را نجات دهد. او میخواست این کار را کند ولی آلات خود

را نداشت. این حالت کلیسای مخفی است. کلیسای مخفی میخواهد که همه

چیز را بدهد. این کلیسا بسیار میخواهد که شهید بدهد. بسیار میخواهد که با

گذشتادن سال ها در زندان کمونیستی خود را در خطر باندازد. ولی همه این

خواست ها بی فایده است اگر آلات کار را ندارند. عذر کلیسای مخفی، شجاع

و وفادار به شما مسیحیان آزاد اینست که به ما آلات را بدهید. اناجیل، کتاب

های مقدس و کمک بدهید باقی کار را ما خواهیم کرد.

## چطور مسیحیان آزاد میتوانند کمک کنند

هر مسیحی آزاد دفتراً میتواند به این طریقه ها با ما کمک کند:  
بی دینان کسانی هستند که منابع زندگی خود را که قابل دید نیستند قبول نمی کنند. مسیحیان میتوانند آنها را با قدم زدن خود شان نه با روشنی بلکه با ایمان و داشتند یک زندگی و همراهی با خداوند که به نظر نمی خورد کمک کنند.

آنها میتوانند ما را با پیش بردن زندگی قربانی و موافق خواست خداوند کمک کنند. آنها میتوانند ما را با مظاهرات عام شان هر وقتی که مسیحیان شکنجه میشوند کمک کنند.

مسیحیان غربی میتوانند ما را با دعا خود که کمونیست ها نجات بیابند کمک کنند. این چنین دعا ها شاید بی فایده معلوم شوند. ما برای کمونیست ها دعا میکردیم ولی روز بعدی آنها بیشتر ما را شکنجه میکردند. مگر دعا خداوند اورشلیم هم بی فایده به نظر میخورد. بعد از این دعا آنها او را مصلوب کردند. ولی چند روز بعد آنها بر سینه های خود میزدند و ۵ هزار نفر در یک روز ایمان آوردند. برای دیگران هم دعا بی فایده نبود. اگر دعا که شما برای کسی دیگر کرده اید توسط آن شخص قبول نشود آن دعا به شما با برکات عالی برمیگردد و برای شخصی که هدف دعا بود به لعنت مبدل میشود. برای تکمیل کلام مسیح ما و دیگر مسیحیان همیشه برای هتلر و افراد او دعا میکردیم و من متیقن هستم که دعا های ما در ناکامی او به مرمی های سربازان متحد کمک کرد.

ما باید همسایه گان خود را مانند خود دوست داشته باشیم. کمونیست ها مانند هر کس دیگر همسایه گان ما هستند.

کمونیست ها نتیجه انجام ندادن اوامر مسیح است: «من آمده ام که زندگی به فراوانی بخشم.» مسیحیان تا حال زندگی برای همه را فراوان ساخته اند. آنها کمی آن را بر حاشه هر چیز قیمتی در زندگی گذاشته اند. اینها یاغی شده حزب کمونیست را تشکیل داده اند. عموماً آنها قربانیان بی عدالتی اجتماعی هستند. حال آنها خشن و تلخ هستند ما باید برضد آنها بجنگیم. ولی مسیحیان حتی اگر برضد دشمنان خود میجنگند میدانند و آنها را محبت مینمایند.

ما بی گناه نیستیم که بعضی ها کمونیست شده اند. ما حداقل در وظیفه خود غفلت کرده ایم.

این را ما باید با دعا کردن برای آنها و محبت کردن (چیزی که کاملاً متفاوت از خوش داشتند است) جبران کنیم. من آنقدر ساده نیستم که ایمان داشته باشم که تنها محبت میتواند مشکل کمونیست ها را حل کند.

من این مشوره را نخواهم داد که حکومت برضد گروپ های خراب کاران با محبت پیش آید. باید یک قوای پولیس، قضائی و زندانها باشند نه تنها برای کشیشان بلکه برای بدماشان نیز. اگر بدماشان توبه نکنند آنها باید زندانی شوند. من هیچ وقت عبارت مسیحی محبت را برای مخالفت سیاسی، اقتصادی یا کلتوری درستی که برضد کمونیست ها جریان دارد استعمال نخواهم کرد زیرا کمونیست ها به سویه بین المللی چیزی بیشتر از یک بدماش نیستند. بدماش یک دستکول را دزدی میکند ولی کمونیست یک کشور را دزدی میکنند.

مگر یک کشیش یا مسیحی باید بهترین کوشش خود را کند تا یک

کمونیسست را بدون در نظر داشت جنایاتی که او انجام داده است همراه با قربانیانش به مسیح بیاورد. آن مسیحی باید با درک دعا کند.

## کتاب مقدس و اناجیل فوراً ضرورت است

دوم، مسیحیان آزاد میتوانند با فرستادن کتاب های مقدس و قسمت های از آن کمک کنند. برای این کار طریقی محفوظی را باید به کار انداخت تا آنها را به سرزمین های کمونیسست فرستاد. بخاطریکه من بیرون آمده ام مقدار زیادی آنها را فرستاده ام که به حفاظت رسیده اند. یقیناً راه های است که آنها را فرستاد تنها اگر شما مسیحیان آزاد آن را برای خواهران و برادران خود در کلیسای مخفی آماده کنید. وقتی در رومانیه بودم من هم کتاب های مقدس زیادی را بدست میآوردم که از طریق های مختلف فرستاده میشد. هیچ سوالی درباره راه های فرستادن آن وجود ندارد. تنها اگر آنها آماده شوند.

به آنها بسیار زیاد ضرورت است. هزار ها مسیحی در شوروی و دیگر کشور های کمونیسستی کتاب مقدس یا انجیل را به مدت بیست یا پنجاه سال ندیده اند.

دو نفر بسیار کثیف از یک قریه پیش من آمدند. آنها از قریه شان برای کار کردن یخ در طول زمستان آمده بودند تا پول بدست آورند به این امید که خواهند توانست با آن پول یک کتاب مقدس کهنه و پاره بخرند و آن را به قریه خود ببرند. بخاطریکه من کتاب های مقدس زیادی از امریکا گرفته بودم توانستم به آنها یک کتاب مقدس جدید بدهم نه پاره و کهنه. آنها نمی توانستند به چشمان خود باور کنند. آنها کوشش کردند که پول آن را از کار کردن یخ به من بدهند ولی من رد کردم. آنها به عجله همراه با کتاب های مقدس به قریه های خود باز



گشتند. بعد از چند روز من نامه مملو از خوشی بی اندازه و تشکرات از آنها بخاطر آن کتاب گرفتم. آن نامه را ۳۰ نفر امضا کرده بود. آنها با احتیاط کتاب مقدس را به ۳۰ حصه تقسیم کرده بودند و آن حصه ها را با یک دیگر تبدیل میکردند.

این چیزی غمناک است که یک روسی یک ورق کتاب مقدس را خیرات میخواهد. او ضرورت دارد که جان خود را سیر کند. آنها خوش هستند که یک بز یا گاو را با یک کتاب مقدس تبدیل کنند. یک شخصی را که من میشناسم انگشتر عروسی اش را فروخت تا یک کتاب عهد جدید پاره را بخرد. اطفال ما هیچ کارت کرسمس را ندیده اند. اگر یکی آنها کارت کرسمس میداشت همه اطفال قریه گرد او جمع میشدند و کدام شخص مسن برای آنها در باره عیسی کوچک و مریم توضیح میداد و از این جا قصه نجات و مسیح آغاز میشد. همه این ... از یک کارت کرسمس! ما میتوانیم که کتاب های مقدس، اناجیل و نشریات دیگر مسیحی را بفرستیم. این یک راه انجام دادن آن است.

سوم ما باید نشریات مخصوص چاپ کرده بفرستیم تا برضد زهر بی دینی که به جوانان از کودکان تا کالج داده میشود عمل کند. کمونیست ها کتاب «رهنمای بی دینان» را چاپ کرده اند. این کتاب مقدس بی دینان است. ترجمه ساده آن در کودکانستان درس داده میشود و ترجمه پیشرفته تر آن در صنف های بالاتر تدریس میشود. این کتاب مقدس شیطان یک طفل را در جریان نمو و رشتش تعقیب مینماید و او را در تمام راه با بی دینی زهراگین میسازد. جهان مسیحیت هیچ وقت جوابی برای این کتاب چاپ نکرده است. ما میتوانیم و باید جواب مسیحی چاپ کرده بفرستیم تا به تعلیمات زهراگین بی دینی آنها جواب بدهیم. ما این کار را باید همین حالا انجام دهیم زیرا کلیسای مخفی هیچ

نشریات ندارد تا به جوانان که توسط این کتاب زهراگین شده اند بدهد. دست‌ان  
کلیسای مخفی در پشتش بسته اند. تا وقتی که این چنین نشریات را به زبانهای  
مختلف کشور های کمونیستی ندارد.

جوانان ما باید یک جواب داشته باشند، جواب خداوند را، جواب  
مسیحی را و جواب ما را! این راه دیگریست که شما میتوانید در آماده کردن  
نشریات برای جوانان و کتاب مقدس برای اطفال و چنین نشریات برای جواب  
دادن به کتاب های مانند «رهنمائی بی دینان» کمک کنید.

چیز چهارم که ما باید انجام بدهیم اینست که باید با اعضای کلیسای  
مخفی دست یکی کنیم و به آنها کمک اقتصادی کنیم تا به هر جا سفر کنند و  
در اطراف با انجیل به شکل بشارت انفرادی حرکت کنند. در این لحظه تعداد  
زیاد مبلغین در خانه های خود بخاطر کمبود بودجه برای استفاده در خریدن تکت  
ها سفر، کرایه موتر، ریل و مصارف غذا در حین سفر زنجیر شده اند. به این  
ترتیب آنها ناتوان هستند که حرکت کنند. در حالیکه قریه های که ۳۰ یا ۲۰  
میل دور استند آنها را بی فایده به محافل مخفی دعوت میکنند. با دادن چند پوند  
به آنها (۵ یا ۱۰ پوند) ما میتوانیم آنها را از زنجیر آزاد کنیم تا به آن دعوت ها  
جواب بدهند و به شهر ها و قریه های دور با کلام خداوند بروند.

کشیشان سابقه که برای ایمانشان زندانی شده اند یک پیام سوزنده  
انجیل دارند. آنها برای جانهای گم شده یک محبت سوزنده دارند ولی وسیله  
رساندن این پیام ها را به قریه ها و شهر ها ندارند. ماهانه چند پوند به آنها این  
وسيله را فراهم خواهد ساخت. بخاطریکه مسیحی هستند آنها صرف برای زنده  
ماندن کمایی کرده میتوانند و هیچ چیزی نمی ماند که آنها از یک قریه به قریه  
دیگر یا از یک شهر به شهر دیگر با انجیل بروند. این (معجزه) است چند پوند

هر ماه میتواند آنها را کمک کند.

به کشیشان کلیسا های رسمی که همزمان کار مخفی را هم با قبول خطرات زیاد براه می‌اندازند باید بودجه ها برای این چنین مقاصد مخفیانه آماده شوند. معاش آنها که توسط حکومت کمونیستی تعیین شده است بسیار کم میباشد. رضایت این کشیشان که آزادی خود را با فراموش کردن محدودیت های حکومت و وعظ انجیل به اطفال و جوانان در مجالس مخفی در خطر باندازند کافی نیست. آنها باید وسایل را داشته باشند تا این خدمات مخفی و مؤثر خود را ادامه بدهند.

پنج یا ده پوند هر ماه چنین یک عضو کلیسای مخفی را کمک خواهد نمود تا به شکل مؤثر آن انجیل را پخش کند. این راه دیگریست که شما میتوانید کلیسای مخفی را کمک کنید.

دیگر اینکه ما باید انجیل را توسط رادیو در سرزمین های کمونیست نشر کنیم. با استعمال ستیشن های جهان آزاد ما میتوانیم کلیسای مخفی را که خودش سخت به نان زندگی نیاز دارد روحاً غذا بدهیم. زیرا کمونیست ها خودشان هم نشرات موج کوتاه را برای پخش پروپاگاندا به مردم یعنی میلیون ها روس و مردم غلام ساخته شده دیگر که رادیو دارند استعمال میکنند. حال دروازه ها باز استند که در سرزمین های کمونیست نشرات رادیو را پخش کرد. این کار باید گسترش بیابد. کلیسای مخفی باید غذای روحانی را که این نشرات رادیوی تقدیم میکنند داشته باشد. این راه دیگر کمک به کلیسای مخفی در سرزمین های کمونیست است.

## تراژیدی فامیل های شهدای مسیحی

ما باید به فامیل های شهدای مسیحی کمک محیاه نماییم. ده ها هزار چنین فامیل ها در وضع تراژیدیک غیر قابل بیان رنج میبرند. وقتی یک عضو کلیسای مخفی دستگیر میشود یک درامه عجیبی بر فامیل او آغاز میشود. این بسیار غیر قانونی است که آنها را کسی کمک نماید. این یک پلان گذاری دقیقی توسط کمونیست ها است تا رنج های زنان و اطفال بی سرپرست را زیاد بسازند. وقتی یک مسیحی به زندان میرود یا عموماً به مرگ و شکنجه رنج ها تازه آغاز میشوند. فامیل او بی پایان رنج میبرد. من میتوانم این حقیقت را بگویم که اگر مسیحیان در جهان آزاد به من و فامیلم کمک نمی فرستادند ما زنده نمی ماندیم تا با شما باشیم و این کلمات را بنویسیم!

همین حالا یک سلسله جدید دستگیری های دسته جمعی مسیحیان در روسیه و دیگر کشور ها آغاز شده است. شهدای زیادی هر وقت پیدا میشوند. اگرچه آنها به قبر میروند یعنی به مقام خود میرسند ولی فامیل های شان در حالات بسیار تراژیدیک زندگی میکنند. ما میتوانیم و باید آنها را کمک کنیم. یقیناً ما باید هندی ها و افریقایان را که از گرسنه گی می میرند کمک نماییم. ولی کی بیشتر از فامیل های شهدای مسیحی که جان های خود را برای مسیح داده اند و برای ایمانشان در زندان های کمونیستی شکنجه شده اند حق کمک را دارند. از وقت آزادی ام ماموریت مسیحی اروپا کمک زیادی به فامیل های شهدای مسیحی فرستاده است. چیزی که انجام داده شده است با مقایسه آن چی که به کمک شما کرده میتوانیم کم است.

منحیث عضو کلیسای مخفی که زنده مانده و فرار کرده است من به شما یک پیام و عرض را رسانده ام، یک عذر از برادرانی که من پشت سر گذاشته



آنها مرا فرستاده اند که این پیام را به شما برسانم. در یک معجزه من زنده مانده ام تا آن را به شما برسانم.

من در مورد فوریت آوردن مسیح به جهان کمونیست به شما گفته ام. من به شما درباره فوریت کمک به فامیل های شهادی مسیحی گفته ام. من به شما راه های عملی کمک کردن کلیسای مخفی را تا ماموریت خود را در پخش انجیل پوره کند به شما گفته ام.

وقتی مرا در کف پایم میزدند زبان من گریان میکرد. چرا زبان من گریه میکرد؟ زبان مرا نمی زدند. زبان بخاطری گریه میکرد که زبان و پا هر دو از یک بدن بودند. شما مسیحیان آزاد اعضای همان بدن مسیح هستید که حال در زندان های کمونیست لت و کوب میشود، که حال شهادی برای مسیح میدهد.

آیا نمی توانید درد ما را احساس نمایید؟

کلیسای اولیه با تمام زیبایی، قربانی و وقف خود در سرزمین های کمونیست دوباره زندگی شده است.

زمانی که عیسی مسیح خداوند ما در دعا و غم در باغ جتسیمانی قرار داشت پطرس، یعقوب و یوحنا به این عالیتین درامه تاریخ بسیار نزدیک بودند ولی آنها در خواب عمیق بودند. چقدر توجه مسیحی و دادن شما به طرف کلیسای شهید معطوف است؟ از کشیشان و رهبران کلیسای خود بپرسید که چی کاری در نام شما به برادران و خواهران شما در پشت پرده های آهنی انجام میشود.

در پشت پرده های آهنی درامه، شجاعت و شهید شدن کلیسای اولیه همه از سر صورت میگیرد، همین حالا و کلیسای آزاد میخوابد.



برادران ما آنجا به تنهایی و بدون کمک عالی‌ترین و شجاع‌ترین  
جنگ قرن بیستم را پیش می‌برند که با قهرمانی، شجاعت و وقف کلیسای اولیه  
مساوی است مگر کلیسای آزاد مانند پطرس، یعقوب و یوحنا که در لحظات غم  
نجات دهنده شان می‌خوابیدند می‌خوابد.

آیا شما هم خواهید خوابید در حالیکه کلیسای مخفی برادران شما در  
مسیح رنج می‌برد و بخاطر انجیل به تنهای می‌جنگد؟

آیا پیام ما را خواهید شنید: «ما را بیدار بیاورید و کمک کنید»؟

«ما را ترک نکنید!»

حال من پیام را از کلیسای مخفی، وفادرا و شهید در سرزمین‌های  
کمونیست، از برادران و خواهران شما که در بند‌های کمونیسم بی‌دین رنج  
می‌برند رسانده‌ام.

مؤلف این کتاب مکاتبه شما را به این آدرس استقبال میکند:

**Evangelist Dr. P.P. Job**

**Post Box 4532, New Delhi- 110016, India.**

ریچارد ورمبراند کسی که بدنش داغ‌های  
چهارده سال شکنجه و رنج در یک زندان  
کمونیست را حمل میکند شاهد شجاعت  
سرکش و ایمان بادوام صدها و صدها  
ایمانداران مسیحی بوده است که در جدائی  
از عزیزان خود و لت و کوب شده در بدن  
مگر نه در روح به ایمان مسیحی خود بدون  
ترس ادامه میدهند.